

فرزوغ علم



بنام خدای دانا و توانا

نامه فروع علم

فروردین ۱۳۲۹

سال اول شماره اول

ایران نیازمند تحول فکری است

حرکت فکری در اجتماع ما بسیار کند شده و ما ناچاریم در اولین گفتار خود باین حقیقت تلخ اعتراف کنیم . ملل دیگری نیز در دنیای امروز، زندگی میکنند که شاید رشد فکری آنها از ما کمتر بوده و مراحلی هم عقب تر باشند ولی بامراجعه‌ی بسوابق تاریخی ما و آنها معلوم میشود عقب افتادن ما و عقب ماندن این ملل را نباید بیک میزان سنجید و چنانکه اشاره کردیم، از ما عقب افتادنست و از آنها عقب ماندن . تاریخ ایران نشان میدهد، این ملت روزگاری فکر قوی و بلندی داشته و از عوامل طبیعی و تولیدی محیط خود حداکثر استفاده را برای زندگانی فردی و اجتماعی خویش میکرد و علم را بمعنی حقیقی آن میفهمیده و دخیل بودنش را در زندگانی روزمره‌ی خود میدانسته است . از این دوره که بگذریم و پاپیای تاریخ پیش بیاییم بدوره ای برخوایم خورد که این حرکت کند شده و ملت از جنب و جوش علمی ، ادبی ، هنری افتاده است . علاوه بر این یک رشته آموزش های غلط عمداً یا سهواً بدست مربیان مغرض یا نالایقی اجرا شده که باهمه غلط بودن آن درست راه زندگی ملت را تقییر داده و فکر آنان را از هدفهای زنده و اساسی بر گردانده و متوجه هدفهای دیگر کرده که نه تنها بکار زندگانی آنان نمیزورده بلکه معنی حقیقی زندگی را نیز بر آنها مشتبه ساخته .

فهرست مندرجات این شماره

۱	صفحه	ایران نیازمند تحول فکری است
۳	«	آقای راشد
۱۱	«	دکتر معین استاد دانشگاه
۱۷	«	مهندس بازرگان
۲۳	«	رضایت
۲۴	«	بت‌های گوشتی بی‌آبرو میشوند
۳۱	«	وارن استن
۳۷	«	رضایت
۳۸	«	م . ن
۴۳	«	علم نوگر زور نمیشود
۴۴	«	آقای گوشه گیر
۴۵	»	طه حسین

جای اداره - تهران سه راه امین حضور

روشنتر اینکه این تعالیم طوری اجرا شده که يك فرد نتواند از جنبه‌ی اجتماعی فکر کند، نتواند معنی زندگی را بفهمد، نتواند از هر چیز برای حیات روزانه‌ی خود و برای اجتماعی که در آن زیست میکند، استفاده نماید.

بقدری این تعلیم خطرناك در افكار توده رسوخ پیدا کرده که تحول‌های بعدی نیز با ایشكه طبعاً نباید در افكار توده بی‌اثر باشد نتوانسته است سیر فکری را که در چنین مسیر غلطی پیش میرفته، برگرداند. از اوایل این قرن در اجتماع ایران جنبش محسوسی آغاز شده و افراد بیدار و دلسوز که نمیخواهند هموطنان خود را در چنین موقعیت وخیم از زندگی مشاهده کنند، بفعالت برخاسته هر يك طریقه‌ای برای ارشاد ملت پیش گرفته و هر کدام بنحوی آنان را بكار و كوشش و فعالیت تحريك میکنند.

بعقیده‌ی ما برای ایشكه يك فرد یا يك اجتماع بتواند خوب كار کند باید ابتدا خوب فکر کند، باید منطق توده بقدری قوی باشد که خودش معنی هر چیز را آنچنانکه حقیقت آن میباشد بفهمد و سپس هر حادثه‌ای را بعد از آن دیگر ربط داده، از آن يك قاعده‌ی ثابت استخراج نماید. هر گاه فكر توده تقویت نشود و طرق اصلاح منحصر به تحريك احساسات باشد به نتیجه‌ی درستی منتهی نخواهد شد.

انقلابهای اساسی و پرنتیجه‌ای هم که در دنیا رخ داده ریشه‌ی آن بر روی تحول فکری استوار میباشد. نگاهی بصفحات تاریخ، عقاید ما را كاملاً تأیید میکند.

در قرون اخیر در غرب دو انقلاب بزرگ رخ داده است، که از لحاظ اهمیت در سراسر تاریخ بی نظیر و با کم نظیر میباشد. انقلاب نخست، انقلاب کبیر فرانسه بود، که هر گاه بی طرفانه و بی آنکه شیفته‌ی مسلک خارجی باشیم علل این انقلاب را جستجو کنیم در رأس آنها يك علت قوی و اساسی میباشد و آن نشر عقاید و افكار نویسندگان بزرگی مانند ولتر، روسو، منتسکیو است، چنانکه بجزرات میتوان ادعا کرد، اگر عقاید روسو، ولتر، منتسکیو نبود، انقلاب فرانسه هم نبود.

در انقلاب اکتبر ۱۹۱۸ نیز همین عامل بزرگ بخوبی دیده میشود و حتی کسانی هم که همه چیز را از زیر ذره بین اقتصادی مینگرند، نمیتوانند انكار کنند، که اگر افكار و عقاید مارکس و انگلس پدید بقیه در صفحه ۴۴

بقلم : دانشمند محترم آقای راشد.

فلسفه و علم

انسان در آغاز امر، فقط دارای بعضی ادراكات بسیط و ساده است. بچه كوچك، در ابتدای ولادت گرسنگی و درد را احساس میکند، بعداً چشم و گوش او توانائی پیدا می کنند که صورتهای و آوازه‌ها را بجا آورده تشخیص دهند، تدریجاً قوه ادراك ایندو قوی میشود بطوریکه میتواند تفاوت ما بین رنگها و شکلهائی که بچشم می بیند در یابد و کلمات را که تا آنوقت فقط یکصوت ممتد می شنید، از هم تشخیص دهد و از آنها معنی بفهمد.

چند سالی که از سنش گذشت و از صورتهای آنچه بحواس خود درك نموده ذخیره کافی در خزانه حافظه اش جمع شد؛ قوه تفکر در وی پدید می آید.

بمقتضای قوه فکر، آنچه را بچشم و گوش یا باقی حواس دریافته و بخاطر سپرده است جمع مینماید و دوباره آنها را از هم تفریق نموده دسته بندی میکند تا اگر بتواند از ترتیب و تألیف آنها مطلب دیگری را کشف کند.



هنگامیکه قوه تفکر در انسان پدید می آید اولین چیزی که در پیرامون آن بفکر می پردازد نظام یا جهانی است که ویرا احاطه کرده است. در این موقع انسان دریافته است که او جزء يك نظام از آفرینش است که آن نظام محیط بر اوست و میخواهد این نظام «جهان» را که خود جزئی از آنست بشناسد و هستی خویش را نیز تشخیص بدهد و این امر بشکل يك آرزو در دل انسان جای میگيرد و خاطر وی را همیشه بخود مشغول میسازد.

او میخواهد از این جهان آفرینش که پر از مخلوقات شگفت انگیز است و خود او هم مولود آنست سر در آرد، یعنی اگر بتواند میخواهد يكايك پله‌های نردبان خلقت یعنی علل و اسباب جهان را طی نموده و بر بام هستی بر آید.

..... میخواهد اگر بتواند آغاز و انجام این رشته لایتنهای را که بنام زمان و دهر خوانده میشود و حلقه حلقه از پی هم در گذر است، کلافه نموده در مشت خود جمع سازد و هراتارش را بخواهد زیر و رو کند.

..... خلاصه اینکه میخواهد یکی یکی موجودات این جهان را از - آسمان - زمین - ماه - ستاره - آفتاب - ابر - باران - جماد - گیاه - حیوان - انسان و علل و اسباب هر يك را بفهمد و بشناسد، از سر آفرینش اینها آگاه گردد، تمام پرده‌ها را از پیش برداشته بمبداء و آغاز همه موجودات و مقصد و منتهای آنها پی برد. گذشته از اینکه بفهم بسیاری از چیزها از نظر رفع حوائج زندگی خود نیازمند است، اساساً طلب فهم غریزه‌ایست که در نهاد وی قرار داده شده و ذاتاً طالب شناختن موجودات و دانستن راز آفرینش است.

باین جهت است که حس طلب فهم وی بهیچوجه قانع نمیکرد و هر مطلب تازه‌ای که میفهمد، اشتیاقش بفهم باقی اشیاء بیشتر شده و بر نیروی ادراکش افزوده گردد.

آدمی برای رسیدن بآرزوی خویش که فهم حقایق و آثار موجودات است دو راه دارد:

۱ - از پیکر انسان پنج در که پنج حس است بجهانی که ویرا احاطه کرده است باز است و از این درها میتواند باندکی از بسیار این هستی بی پایان پی برد.

پنج حس آدمی همیشه در کار آزمایش و اختبارند و پیوسته معلومات تازه‌ای از این پنج مجری بدماغ او میرسد ولی گنجایش روح انسان بحدیست که تا تمام این دریای محیط یعنی جهان هستی را در خود ننگنجانند بر نمیکرد!

۲ - برای شناختن موجودات و پی بردن بعلم آنها، بحواس پنجگانه اکتفا نکرده بلکه آنچه را با این پنج حس در میآید بپیشگاه قوه دیگری بنام عقل میفرستد تا آن قوه میان دریافته‌های حواس «بمقایسه» و «تحلیل» و «سبر» و «تقسیم» برخاسته و اگر بتواند از راه فکر که عمل عقل است قانون کلی و نظام عام جهان آفرینش را دریابد.

انسان دریافته است که موجودات غیر متناهیند و اگر بخواهد يك يك آنها را از راه تجربه واستقراء بشناسد عمر او خیلی زودتر از آنکه قطره‌ای از این دریا بچشد بیابان خواهد رسید اینستکه میخواهد اگر

بتواند باقوه دیگری که در باطن دارد بداخل اشیاء نفوذ نماید و یکمرتبه پرده‌های ظاهر را برافکنده و حقیقت عام هستی را بی پرده تماشا کند. پس دوراهی که انسان برای فهم حقایق جهان هستی دارد یکی راه حس و تجربه است، دیگر راه عقل و تفکر.

..... حس نمیتواند بحقیقت وجود پی برد زیرا حس فقط اثر مخصوصی را دریافته و از آن پیروی میکند تا باینکه دیگر برسد لکن عقل میخواهد بکند و حقیقت هستی پی برد و علت حوادث را بفهمد و تشخیص دهد.

..... حس جزئیات را بیکان بیکان درک و آزمایش میکند ولی عقل میخواهد کلیات را بدست آورد و اگر بتواند يك امر مشترك عام میان تمام حوادث جزئی پیدا نماید.

ایندو قوه در بشر توأمند و همواره بهعاونت یکدیگر کار میکنند. حواس پنجگانه مصالح و ابزار برای عقل تهیه مینمایند یعنی حوادث جهان را دریافته بپیشگاه عقل میفرستند تا میان آنها مقایسه کند و باقانون منطق قواعد کلیه استخراج نماید:

حواس انسان مقصد معینی ندارد، آنها تماشاگرانی هستند که در صحنه گیتی بتماشا مشغولند و هرچه را دریافته بغاطر میسپارند و برای آنها تفاوتی نمیکند که دریافته‌آنها چه باشد.

اما عقل همواره مقصدی معین در نظر دارد و آن فهم سرهستی است و دریافت آغاز و انجام وجود و بدست آوردن علل حوادث گیتی و شناختن ربط اساسی که نظام طبیعی را برقرار ساخته و تشخیص علاقه و ارتباط جهان محیط بر انسان با انسان و ارتباط این کثرت لایتنهای بمبداء یگانه ای که همه از او پدید آمده اند.

عقل پیوسته در پی این مقصد دوانست و در جستجوی جستن راهی است برای کشف آن، لهذا هرچه تماشاگران حواس ظاهری به پیشگاه وی میفرستند از این نظر آنها را آزمایش میکند که شاید از جمع و تفریق و سبر یعنی آزمایش و تقسیم آنها معمای مقصود را حل نماید و قفل راز گیتی را بگشاید.

در قاموس قدیم میان فلسفه و علم فرقی نیست، فلسفه در نزد قدما دارای معنای کلی و عام بود که جمیع علوم عقلی و تجربی را دربر داشت ولی در فرهنگ علمی امروز فلسفه و علم از یکدیگر جداگشته و برای هر کدام حدی تعیین شده است.

فروغ علم - ۶ -

هرچه را انسان از راه مشاهده و تجربه و استقراء بدست آورد علم نامند و آنچه را از راه عقل و یا قوانین ذهنی بخواند اکتشاف نماید فلسفه خوانند.

پیدایش فلسفه و علم با پیدایش بشر همراه بوده زیرا از آن هنگام که آدم پیداشده این دوقوه را باخود داشته و برای فهم حقایق آنها را بکار میانداخته و همراه بروشنی مبانی فلسفی و اصول علمی راه خود را می پیموده است.

چیزی که هست بر حسب دوره های مختلفی که آدمی گذرانده و مقتضیات و محیط هایی که پیش آمد کرده گاهی کفه فلسفه و زمانی پله علم سنگین تر گردیده است.

در مکتب یونان نخست غلبه با حکمای مادی و حکمت تجربی بود. ذیمقراطیس در قرن پنجم پیش از میلاد از بزرگان این طایفه بود و اپیکور در میان فلاسفه حسی باندازه ای مشهور است که فلسفه مادیه بنام فلسفه اپیکوری نامیده شده است.

پس از آنها نوبه بحکمای الهی و حکمت عقلی رسید که مشهورترین آنها سقراط و پیروان و افلاطون و ارسطویند.

پس از انتقال فلسفه از یونان با سکندریه و پس از آن بکشورهای اسلامی اگرچه همواره علم مقام خود را دارا بود لکن اساس همه علوم بر حکمت عقلی قرار داشت تا آنکه از قرن پانزدهم میلادی حکمت و فلسفه از عقلی بتجربی متحول شد.

اگرچه «رجر بیکن» انگلیسی در قرن ۱۳ به مشاهده و تجربه اهمیت داد و در طبیعیات معلومات تازه بدست آورد لکن در حقیقت علت عمده تحول فلسفه از عقلی به تجربی، فرانسیس بیکن انگلیسی در قرن ۱۶ و دکارت فرانسوی در قرن ۱۷ میباشد.

کپرنیک لهستانی و گالیله ایتالیایی و کپلر آلمانی حصار بطلمیوس را از گرد جهان برداشتند و بیکن و دکارت قانون تجربه و استقراء را پیشوای خود ساختند تا آنکه سیادت علم بجائی رسید که امروز در جهان هستی، بخشی و ناحیه ای نمانده که آثار علماء در آن نباشد. امروز از یکسو علماء هیئت و نجوم در فضای بی انتها گردش میکنند و سرعت عوالم کهکشانی را که بیش از آنچه در تصور بشر گنجد، از ما دور است با سالهای نوری میسنجند و از دیگر سو علمای

-۷-

فروغ علم

طبیعی بقلب ذره داخل شده و بوسیله آلات برقی دل آنها را شکافته و در میان آنها آفتابها چسته اند!

علماء حیات شناسی سر حیات را در ساختمان پروتوپلاسم و نوامیس تطور و ارتقاء و افرازات غدد صماء میجویند. علماء شیمی در ساختمان سلولها و کیفیت گرد آمدن آنها در بدن حیوان و غیر حیوان سیر میکنند تا مگر از این راه بکیفیت تألیف سلولها و امتیاز موجود زنده از غیر زنده پی برند.

علماء زمین شناسی در پی شناختن طبقات زمین و سرزلزله و دیگر حوادث زمینی میدوند. علماء روان شناسی میخواهند باندرون عقل و نفس و اغریزه های بشری راه پیدا کرده و طریقی برای استوار ساختن آنها بر اساس متقن و معقول بدست آورند. ولی با تمام اینها باز فلسفه بکلی مقام خود را از دست نداده و می بینیم پاره ای از علماء مانند اینشتین، ادینگتن و غیر هم به وازین علمی اکتفا ننموده و بمیدان فلسفه تاختن کرده اند.

...

فلسفه و علم همواره یار و مددکار یکدیگر بوده و هستند و خواهند بود. هیچوقت نمیشود از فلسفه بی نیاز شد چنانکه هیچ زمان نمیتوان از علم دست برداشت. بسیاری از مطالب رانخست فلاسفه از نظر فلسفی گفتند سپس علماء از طریق علمی باثبات رسانیدند.

پروتاگورس، از حکمای سوفسطائی یونان میزان همه چیز را انسان میدانست و این خود مستلزم قول به نسبیت است. دکارت از طریق علم اثبات کرد که محسوسات انسان با واقع مطابق نیست و فقط وسیله ارتباط بدن انسان با عالم جسمانی است و تصویری از عالم برای مامیسازد. پوانکاره قائل به نسبیت شد و قضایا و احکام علمی را نسبی دانست، اینشتین با اصول علمی و ریاضی نسبیت را اثبات نمود.

هر قلیطوس، و بعضی دیگر از فلاسفه یونان حقیقت عالم را حرکت دانستند صدر المتالهین شیرازی قائل شد که جوهر عالم در حرکت است. دکارت اصل مذکور را بقانون علمی ثابت نمود و علم طبیعیات را بمبدل بعلم الحركات ساخت که تا امروز اساس علم طبیعی بر آن استوار است. نظریه نسبیت اینشتین روی این اصل قرار گرفت که حوادث عالم جز حرکات چیزی نیستند و اگر حرکت نباشد عالم عدم است.

.... فلاسفه عقلی پیشین اکثر قائل باتصال جسم بودند و آنرا با براهین عقلی ثابت مینمودند. دکارت هم منکر جزعلائی تجزی شد.

آرنست مایخ عالم طبیعی و روان شناس نساوی که نخست دردانشگاه پراگ و سپس دردانشگاه وین استاد طبیعیات بود و در سنه ۱۹۱۶ بمحبوحه جنك بین المللی وفات یافت آخرین کسی است که منكر انفصال جسم است.

.... ذیمقراطیس از نظر فلسفی جسم را از اجسام كوچك محكم فراهم آمده میدانست. نظریه تشکیل ماده از ذرات در ابتدای قرن ۱۹ بر اثر مباحث - دلتن - شیمی دان انگلیسی مورد قبول علما واقع شد و تا امروز اساس علم طبیعی بر نظریه ذرات قرار دارد.

.... ارسطر حسن - از علماء هیئت و نجوم حوزه اسکندریه قائل بحرکت زمین و مرکزیت خورشید بود.

گالیله ایتالیائی در قرن ۱۶ نظریه وی را پذیرفت، کپرنیک از نظر فلسفی قائل بحرکزیت آفتاب شد ولی کپلر و کسان بعد از او از نظر علمی و ریاضی صحت فلسفه وی را اثبات کردند حتی اینکه در عصر ما، میکلسن طبیعی دان معروف اسبابی ساخت که سرعت حرکت زمین را نسبت به «اثر» بسنجد گرچه موفق نشد.

.... فیثاغورث و بطلمیوس، از نظر فلسفی زمین را گروهی تشخیص دادند و بعداً این نظریه بادلایل علمی تأیید گردید.

فلاسفه از نظر فلسفی خلاء را محال میدانستند، دکارت نیز قائل بعدمخلاء شد. علماء طبیعی مطلقاً قضای میان ستارگان را خالی نمیدانستند. ستاره شماران دیدند اشعه نور که در فضا سیر میکند پراکنده میشود از این دانستند که بکلی خلاء نیست و لابد باید ذره های سرگردانی یا الکترون - های گریخته ای در هوا پراکنده باشد. عکسهای که از نواحی مختلفه فضا برداشته شد ثابت کرد که بعضی از نواحی پر از ماده کثیفی هستند که مانع از رسیدن نور میشود.

ادنیکن در خطبه باگریه خود اثبات کرد که فضا پر است از ماده اما نه ماده ای که مانع از گنجایش چیز دیگر باشد بلکه لطیف ترین حالات ماده.

گاهی نیز فلسفه مطالبی را گفته است، که علم آنرا تکذیب نموده یا آنکه نسبت بآن ساکت مانده و اثبات و نفی ننموده است....

.... فلسفه سپنسر که مبنی برتطورداروین و جاذبیت نیوتن است میگفت: اجرام آسمانی متدرجاً بهم نزدیک میشوند و در نتیجه اصطكاك و تصادم

شدید ملتهب میشوند و دوباره مبدل بمواد سدی می میگرددند و حیات خود را از سر میگیرند. اما هل و ده ستر هلندی از نظر علمی قوه دافعه عالم کون را اکتشاف کردند که اجرام در فضا متشتت و پراکنده و باصطلاح علمی جدید متشعشع میشوند، لیکن گفت فضا وسیع و عالم بزرگ میشود و سدییم های کیهانشانی تدریجاً از یکدیگر دور میگردند، عالم کون مانند کره ای است از کف صابون که متدرجاً در آن بدمنند و حجم آن بزرگتر گردد نظریه وی را که مطابق رصد هائی که نموده اند باثبات رسیده - عالم در حال توسعه یافتن (اکسپندینگ یونیورس) گویند... فلسفه - اثیر - را اثبات کرد تا واسطه اتصال نور باشد لکن علم خود را از وجود اثیر بی نیاز دید زیرا نور را امواج (الکترو - منیتیک) شناخت که حاجتی بواسطه و حامل ندارند و لهذا نسبت بوجود اثیر نفی و اثبات نمود.

اینها که ذکر شد اندکی از بسیاریست که تعاون فلسفه و علم را نشان میدهد و چنانکه دیده شد در بسیاری از موارد فلسفه و علم هردو بیک مقصد رسیده اند و گاهی اگر یکی از آن دو کوتاه آمده دیگری بکمک وی برخاسته و نقص آنرا جبران نموده است.

هرگاه خود را از قید اصطلاحات فنی و فورمولهای علمی رهائی داده و نظر خویش را توسعه دهیم اکثر سخنان فلاسفه و علماء را که در ظاهر و از جنبه لفظی از یکدیگر بیگانه اند، در باطن و از جنبه معنوی بهم نزدیک خواهیم یافت و بیشتر نزاعهای علمی را نزاع لفظی تشخیص خواهیم داد.

حقایق عالم وجود آنچنانکه هست محالست بر همه بشر یکسان ظاهر گردد.

مردم هر کدام از دیده خود بعالم نظر میکنند و هر کدام آنها جهان لایتنهای را برنگی مناسب شیشه وجود كوچك و محدود خویش می بینند و از آن لفظی و اصطلاحی تعبیر مینمایند. كوته نظرانی که اسیر دایره الفاظند، سخنان دانشمندان را ضد و نقیض یکدیگر مینمایند اما روشندان آگاهی که بعظمت بی پایان وجود و عجز ادراك بشری پی برده اند، میدانند: که همه این سخنان مختلف نشانه يك معنا را میدهد و روندگان از راههای گوناگون رفته و همه بیک مقصد رسیده اند. چیزی که هست مقصد بزرگتر از آنست که هر کسی بتواند بر آن احاطه کند. لهذا هر کدام جهتی از مقصد لایتنهای را که مورد تماس وجود او واقع شده بتناسب ظرفیت ادراك خود دریافته است.

عینا حکایت فیلی است که ملای روم میگوید: «در خانه تاریکی بمعرض نمایش گذاشتند. تماشاچیان که چشمشان نمیدید بادیست اختیار میکردند. آنکه دستش بخرطوم فیل رسید فیل را بشکل ناودانی تصور کرد، آنکه بر پشت فیل دست سود وی رامانند تخت پنداشت، و آنکه دستش با پای فیل تماس کرد میگفت فیل همچون ستون است» اینها همه راست میگویند از اینجهت که هر کدام ناحیه ای از فیل را نشان میدهند و همه دروغ میگویند از اینجهت که گمان میکنند تمام فیل را دریافته اند و توصیف آنها مطابق با واقع است. بشر هم نسبت بفهم حقایق وجود همین حکم را دارد: گاهی پیشوائی عقل خود میخواهد سرهستی را بدست آورد و در ذهن خویش از هستی عالم پندارهائی تصور میکند و آنها را حقایق جهان می پندارد. زمانی حکومت بحواس ظاهری خویش میدهد و در نتیجه استقرار و بررسی در مظاهر موجودات به باره ای از خواص و آثار بعضی از موجودات پی میبرد و چنان می پندارد که حقیقت این جهان را بدست آورده است. تا آنکه بسا میشود میان این دو گروه نزاع وجدال می پیوندد: فلاسفه علما را تخطئه می نمایند و علما فلاسفه را نسبت بخیبط میدهند!

در صورتیکه علم و فلسفه دو بالند برای انسان که بکمک آنها از شاخه ای بشاخه دیگر درخت پر برک و شاخ وجود پرواز مینماید.

اساساً باید بگوئیم تفکیک میان فلسفه و علم غلط است و بشر نمیتواند فقط یکی از این دو اکتفا نموده و خود را از دیگری بی نیاز بداند. اگر علوم تجربی که از راه حواس بدست می آیند نبودند، برای رمال قوه عاقله تخته و مهره ای نمی ماند که در آن اعمال فکر نموده از سنجش و قیاس جزئیات باهم، قواعد کلی استخراج نماید. و از آن طرف اگر قوه عاقله و تفکر در کار نبود، حواس ظاهری که جزئیات را فقط در می یابند هرگز نمیتوانستند ربط و مناسبت میان آنها را پیدا نموده و قانون کلی در طبیعت بدست آورند.

فلسفه يك چشم و علم چشم دیگر انسان است که هر گاه نور دیده بهم پیوست، آدمی راه خود را تشخیص داده و بنحو اعتدال آن را می پیماید. و اگر موازنه میان علم و فلسفه بهم خورد، انسان بمرغی میماند که يك بالش کنده شود.

در اینجا باید از آنچه در آغاز مقاله گفتیم برگردیم و بگوئیم: انسان برای رسیدن به آرزوی یگانه خود، دوراه ندارد، بلکه فلسفه و علم بهمراهی هم، يك راه را برای وی باز مینمایند که از آن راه برود شاید روزی به آرزوی خویش برسد.

بقلم آقای دکتر معین: استاد محترم دانشگاه

حکمای سبعة

یونان باستان مرکز علم و حکمت بود و آتن (اثینه) «مدینه الحكماء» نامیده میشد. نخستین بخردان یا حکیمان یونان را برخی پنج تن دانسته اند. فقطی در «تاریخ الحكماء» در ذکر «ایندقلیس» (ایندقلس) ۱ گوید ۲: «وی حکیمی بزرگ از حکماء یونان است و او نخستین از حکماء خمه است که با ساطین حکمت معروف اند و زماناً اقدم ایشانست و آن پنج تن همین ایندقلیس است، سپس فیثاغورس، سپس سقراط، سپس افلاطون، سپس ارسطوطالیس ابن نیقوماخس فیثاغوری چهار سنی و یونانیان در استحقاق این پنج تن نام حکمت را - اتفاق داشتند. و شهر زوری در «نزهة الارواح» آرد ۳: «بزرگترین فلاسفه اقدمین از جهت قدر و منزلت نزد یونانیان پنج تن باشند: انبذقلس که بر حسب زمان از همه مقدم است، پس از وی فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطوطالیس.»

ولی اغلب نویسندگان تعداد آنان را هفت دانسته اند ۴ و بهمین جهت «هفت خردمند» ۵ یا «حکمای سبعة» ۶ در ملل و نحل شهرت یافته است.

ابو ریحان بیرونی در «تحقیق مالههند» در عنوان «ذکر اعتقاد هندوان در باب موجودات عقلیه و حسیه» گوید ۷: «قدماء یونانی هفت تن از اساطین حکمت را بعنوان ستارگان حکمت شناختند و نام ایشان چنین است:

۱- سولون اثینی. ۲- پیوس فارینی. ۳- فاریاندروس قورنتی.

۱- Empedocles ۲ - چاپ لیسک ص ۱۵۰. ۳- نزهة الارواح، ترجمه آقای دری ص ۳۷. ۴- بخصوص که عدد هفت در میان ملل و نحل جهان قدیم اهمیت خاص داشته است. ۵- Septsages. ۶- در اصطلاح نظامی، بقلم نگارنده. ۷- چاپ زاخاو ص ۱۵۰. نویسنده گان اسلامی (چنانکه بپاید) ۷ - چاپ زاخاو ص ۱۵۰.

۴- تالس ملیسوسی ۱-۵- کیلون ۲- لقاذومونی. ۶- فیطیقوس ۳- لیبیوس. ۷- قیلیبوس ۴- لندیوس.

شهرستانی در «ملل و نحل» نویسد: «اما آن هفت حکیم که از اساطین عظماء حکمت بوده اند از ملطیه ۶ و سامیا ۷ و اثینه ۸ اند - نامهای ایشان: تالس ملطی، انکساغورس، انکسیمانس، انیدقلس، فیثاغورس، سقراط و افلاطون و گروهی از حکماء تابع ایشانند».

ابن الندیم در «الفهرست» در عنوان «اول من تکلم فی الفلسفة» آورده: «در حضرت ابی القاسم عیسی بن علی، من از ابی الخیر بن الخمار در باب نخستین کسی که در فلسفه سخن رانده، سؤال کردم. گفت: فرفور یوس صوری در کتاب تاریخ خویش که بزبان سریانی است، گفته است: نخستین از فلاسفه سبعة: تالس بن مالس ملیسی است. و ازین کتاب دو مقاله عبری نقل شده. ابوالقاسم گفت: چنین است و من انکار نکنم و دیگران گفته اند: نخستین کسی که در فلسفه سخن گفته بوئاغورس ۱۰ است و او بوئاغورس بن میسارخس از اهل سامینا ۷ است ۱۱۰۰۰».

نظامی و حکمای سبعة - نظامی گنجوی در اقبال نامه، در عنوان «خلوت ساختن اسکندر با هفت حکیم» گوید: ۱۲:

بفرخندگی شاه فیروز بخت	یکی روز بر شد بفریوز تخت
سخن راند از انصاف و از دین و داد	گهی درج می بست و گه میگشاد
چو لختی سخن گفت از آن در که بود	بخلوت که خویش رغبت نمود
از آن فیلسوفان گزین کرد هفت	که بر خاطر کس خطائی نرفت:
ارسطو که بد مملکت را وزیر	بلیفاس برنا و سقراط پیر
فلاطون و والیس و فرفور یوس	که روح القدس کردشان دستبوس
همان هفتمین هر هس نیک رای	که بر هفتمین آسمان کرد جای
چنین هفت پرگار بر گرد شاه	در آن دایره شه شده نقطه گاه...
دل شه در آن مجلس تنگبار	بابرو فراخی در آمد بکار

۱- در اصطلاح دیگران: تالس (طالیس) ملطی. ۲- خیلون (?). (زاخاو). ۳- فنطنطنقوس (زاخاو). ۴- قیلیبولس. م- م. ۵- ترجمه افضل الدین ترکه اصفهانی ص ۳۳۲؛ ملل و نحل شهرستانی چاپ کورتن ص ۲۵۳. ۶- Miletos. ۷- همان سامس Samos. ۸- همان اثینه، اطینه؛ آتن Athinae. ۹- چاپ مصر ص ۳۴۲. ۱۰- نزدیک بتلفظ یونانی Pythagoras. ۱۱- سپس از سقراط و بعد از افلاطون سخن رانده. ۱۲- چاپ ارمغان ص ۱۲۰.

بدانندگان راز بگشاد و گفت
بسی شب بمستی شد و بیخودی
یک امروز بینیم در ماه و مهر
بدانیم کاین خر که گاو پشت
چنین بود تا بود بالا و زیر؟
چنان واجب آمد برای درست
بگویند هر یک بفرهنگ خویش
پس ارسطو، والیس، بلیفاس، سقراط، فرفور یوس، هرمس و افلاطون بترتیب در باره آفرینش نخست عقیده خود را اظهار کردند و اسکندر پس از همه اندیشه خویش را بیان کرد. و هم نظامی در اواخر اقبال نامه، پایان زندگانی هر یک از این هفت را بعنوان «انجامش روزگار» نقل کند. اما ارسطو Aristoteles فیلسوف نامی یونان از مردم اسطاغیرا (۳۸۴ - ۳۲۲ ق. م)، والیس (یا: فالیس) Vettius Valens منجم یونانی از اهل انطاکیه (قرن دوم میلادی)، بلیفاس Apollonios از مردم طوانه (قرن اول میلادی)، سقراط Sokrates متولد در الوفس (آتن) (۴۷۰ یا ۴۶۸ - ۴۰۰ یا ۳۹۹ ق. م)، فرفور یوس Porphyrios از حکمای اسکندریه (۲۳۳ - ۳۰۶ م) هرمس Hermes مجهول الهویه و بقول مشهور اقدم حکماء (?)، افلاطون Platon متولد در اغینا (آتن) (۴۲۹ یا ۴۲۷ - ۳۴۷ ق. م) باشند. صرف نظر از هرمس، بین سال شهادت سقراط تا سال وفات فرفور یوس متجاوز از هفت قرن فاصله است و اجتماع این دانشمندان در زمان اسکندر مقدونی (۳۵۶ - ۳۲۳ ق. م) امکان پذیر نبوده است. ظاهراً نظامی خواسته است از میان حکیمان و خردمندان عالم قدیم هفت تن را (بدون تبعیض در ترجمه حال ایشان) برگزیند و افکار خویش را از زبان آنان بیان کند و شاید نیز درین موضوع مأخذی داشته است که بر ما مجهول است.

۱- و نظامی خود پس از همه، عقیده خویش را بیان کرده است. اقبال نامه ص ۱۲۳ - ۱۳۴. ۲- ص ۲۶۸ - ۲۷۸. ۳- رک: تاریخ الحکمای قفطی چاپ لیبسک ص ۲۶۱ و الفهرست چاپ مصر ص ۳۷۶. ۴- رک: گاه شماری. تقی زاده، ص ۳۱۶ و ۳۱۷ و «علم الفلك» تاریخه عند العرب فی القرون الوسطی» تألیف نالینو. طبع روم سنه ۱۹۱۱ ص ۱۹۳، ۱۹۵ و ۲۱۶. ۵- رک: بلیفاس حکیم بقلم نگارنده در مجله «دانش» سال اول شماره ۸ و ۹.

منابع اروپائی

تزلزل در کتاب ممتع خویش بنام « فلسفه یونانیان » نویسد^۱ : « عهد قدیم آغاز تفکر اخلاقی را بعقلای سبعة اسناد کرده است. در نام آنان اختلاف بسیار است و از آن میان چهارتن مورد اتفاق همه روایات است^۲ ، و آن چهار ازینقرار

است : تالس Thales ، بیاس Bias ، پیتاکوس Pittakos و سولون Solon .

افلاطون برین عده نامهای ذیل را افزوده است^۳ : کلیوبولس Cléobulos ، موسون Myson ، خیلون^۴ .

بسیاری مانند دمتریوس^۵ فالرسی نام فریاندروس Periandros را بجای موسون یاد کنند .

افر Ephore و نویسندهای دیگر - که نامش ذکر نشده^۶ -

بجای موسون ، اناخارسیس Anacharsis را یاد کرده اند . کلمنت Clement اسکندرانی گوید^۷ که نامهای فریاندروس ، اناخارسیس و افمنیدس Epimenides در فهرستهای مختلف متناوباً ذکر میشود و نام اخیر را لئاندر Léandre ذکر کرده و هم او بجای کلیوبولس ، لئوفانتس Léophantes را یاد کرده است^۸ . دیگر خرس Dicaerchos بجای سه تن مورد بحث ، سه تن را از میان : اریستودمس Aristodemos ،



پیتاکوس

۱-Edouard Zeller, La Philosophie des Grecs, tome 1, traduction par E. Boutroux. Paris 1877, pp. 108-110.

۲- منظور روایات اروپایی است و در روایات اسلامی - چنانکه دیدیم - در باب این چهار تن نیز اختلاف است .

۳- همان « بیوس فارینی » بقول بیرونی .

۴- Protagoras, 343, A

۵- همان « قیلیبوس » بیرونی .

۶- Demetrios . ۷- همان « فریاندروس قورنتی » بیرونی .

۸- Stobée, Flor., 47, 48 - ۱۰ Strom., 1, 299, B.

۱۱- Diog., loc. cit.

پامفیلا Pamphila ، فیلون ، کلیوبولس ، اناخارسیس و فریاندروس انتخاب کرده است .

بعض مؤلفان نیز فیثاغورس ، فرکودس Pherekydes ، اکوزیلاوس Akusilaos و حتی پیزیستراتس Pisistratos را در زمره عقلای سبعة آورده اند^۱ .

هرمیپوس Hermippos هفده نام را ذکر کند که هفت تن را از آن میان ، باختلاف ، برگزیده اند ازین قرار :

سولون ، تالس ، پیتاکوس ، بیاس ، خیلون ، موسون ، کلیوبولس ، فریاندروس ، اناخارسیس ، اکوزیلاوس ، افمنیدس ، لئوفانتس ، فرکودس ، اریستودمس ، فیثاغورس ، لازوس Lasus ، هرمنی ؛ انکساگورس Anaxagoras .

اگر باین گروه پامفیلا و پیزیستراتس را بیفزائیم ، و همچنین نامهایی را که هیپوبتوس Hyppobotos با نه تن دیگر آورده است یعنی : لینوس Linos ، ارفه اوس Orpheos ، افیخارمس Epicharmos را اضافه کنیم : درینصورت ما بیست و دو نام خواهیم داشت که عصر زندگی آنان بسیار مختلف است و هر یک ، در زمره عقلای سبعة بشمار رفته است .

خردمندان هفتگانه فیلسوف -

بمعنی اخص - نبوده ، بلکه خود را باستانه فلسفه رسانیده بوده اند . «

فریمن در کتاب « فلاسفه پیش

از سقراط » گوید^۲ : « عقلای سبعة

در نیمه اخیر قرن هفتم و اوایل قرن

ششم قبل از میلاد میزیسته اند . آنان

معرف حکمت عملی یونان باستان

بودند ، چنانکه دیگر خرس گوید :

ایشان نه فیلسوف بودند و نه خردمند ،

بلکه مردانی که در اداره امور

عامه زیرک و با هوش بودند . نامهای آنان مختلف روایت شده است :



سولون

۱- Diogène et Clément., loc. cit. - ۲ Diog. loc. cit. - ۳-Kathleen Freeman, The Pre-Socratic Philosophers. Oxford. 1946, p. 44-45.

۱ - قدیمترین صورت، آنست که افلاطون در رساله پرتاغوراس Protagoras آورده ۱۰۰۰ در این صورت بجای فریاندرس - که معمولاً جزو این هفت تن محسوب میشود - موسون - که غالباً ناشناس مانده - جایگزین گردیده است و بدین شک دلیل این تغییر، آن بود که افلاطون جباران را مفسور داشت^۴.

۲ - دیوگنس لرتیوس Diogenes Laertios نام آنان را چنین یاد کند: تالس، سولون، فریاندرس، قلیوبولس، خیلون، بیاس، پیتاکوس.

و هم او گوید که دیگران: اناخارسیس، موسون، فرکودس، افمنیدس را درین صورت آورده اند و بعضی نیز پیزیستراتس را هم ذکر کرده اند. بسیاری از نامهای کسان دیگر بعلل وطن پرستی یا سیاسی جزو این عده وارد شده است. دیوگنس لرتیوس صورت دیگری که از مؤلفان مختلف التقاط و تدوین کرده، آورده و جمعاً ۲۳ نام را ذکر کرده است. ازین عده عموماً در باره چهار تن اتفاق دارند و آن چهار: تالس، بیاس، پیتاکوس، سولون باشند و بقیه را هر کس طبق ذوق و سلیقه خود انتخاب کرده است.

برتراند رسل گوید^۴: «تالس یکی از عقلای سبعة یونان بود، که هر يك از آنان مخصوصاً بواسطه گفتاری خردمندانه شهرت یافته است.»

۱ - نام این هفت گذشت. ۲ - فریاندرس جبار Tyran قرنطش بود. (۶۲۵ - ۵۸۵ ق. م.)
۳ - B. Russell, History of Western Philosophy, p. 44.

آنگاه که بدکرداری را بستانند عرش بلرزد و
خدا بخشم آید
حضرت محمد ص

آقای مهندس بازارگان استاد محترم دانشگاه

آثار عظیم اجتماع

نمیدانم هیچوقت کوسفند یا کبوتر و از این نوع حیوانات اهلی داشته اید؟ و تجربه کرده اید، وقتی یکی از آنها را از گله جدا میکنند تا مدتی غذا نمیخورد و از تنهایی ملول میشود؟ ولی همینکه هموعی پیش آنها می آورند به «هوای» یکدیگر بخوراک و جنب و جوش می افتند. همینطور است وضع اسب و بسیاری از حیوانات دیگر.....

این خاصیت تبعیت و احتیاج بهم چشم، یا انیس البته در انسان خیلی شدیدتر از حیوانات است. مخصوصاً در زنهای فوق العاده محسوس میباشد بسیاری از خانم ها، روزی که شوهرشان در منزل نباشد آشپزخانه را تعطیل میکنند و بغدادی حاضری اکتفا مینمایند. برای اینکه حوصله شان نمی آید دود و دمه راه انداخته سفره بچینند. برعکس وقتی مهمان داشته باشند نه تنها در آرایش خود دقت زیاد میکنند بلکه برای خوش آیند مهمان یا بمنظور احترام او و یا بالاخره بقصد جلوه دادن شخصیت و هنر خود در تنظیف خانه و ترتیب مهمانخانه و سفره خانه کوشش فوق العاده بخرج میدهند. اصولاً اگر در اعمال و رفتار زنهای دقت کنید خواهید دید شاید بطور متوسط صدی نود افکار و اعمال و آرزوهای آنها (خصوصاً زنهای جوان) متوجه و موکول بنظر دیگران است. که گویی از خود رأی مستقل و تشخیص ثابت نداشته به «هوای» دیگران زندگی میکنند!

مردها بر این خصلت خانمها خرده میگیرند و تعجب میکنند. خبر ندارند خودشان هم کم و بیش بطور نسبی زندگی میکنند و اگر ملاحظه «دیگران» در کار نبود رفتار آنها و بطور کلی اوضاع دنیا کاملاً قیافه دیگری پیدا میکرد. مثلاً وقتی شخص چند روز خانه نشین میشود یا به بیابانها سفر میکند قید صورت تراشیدن و کراوات زدن را کنار میگذارد شلوار بی اطو بپا میکند. رفته رفته ممکن است پیراهن راهم دیر بدیر عوض کند و حتی دست و روی خود را نشوید..... پس اگر مردم را باسر و وضع مرتب و پاکیزه می بینیم این نظم و سلیقه و نظافت بیشتر بملاحظه همدیگر و یا «تأثیر اجتماع» است.

حفظ آبرو و خجالت از آشنایان و ملاحظه مردم نه تنها در لباس و صورت انسان تاثیر دارد و بسیاری از صنایع و کاسبی ها را در دنیا راه انداخته است (مانند کراوات دوزی - اطو کشی - خیاطی - سلمانی - عطر سازی و اغلب صنایع لوکس) بلکه زندگی در اجتماع، در لطافت ذوق و بیدایش سلیقه و حتی در رفتار و طرز تکلم اشخاص و فرهنگ ملل آثار اساسی دارد. این همه ژست ها و تشریفات و اصطلاحات که تحت عنوان عمومی «تعارف» خوانده میشود آیا جز وسائل معاشرت و لوازم ورود در اجتماع هستند؟! اصلاً شیرین زبانی، سخنوری، مجلس آرائی و بطور کلی تمام صنایع لفظی و فنون کلام مگر برای چیزی غیر از تسخیر قلوب دیگران و جلب توجه عموم میباشد؟! همینطور است تکلم مکتوب یعنی انشاء و ادبیات اعم از نظم و نثر. خیلی که بعقب برگردید خواهید دید اگر قرار بود انسان به انفراد زندگی کند اساساً نه نطقی در کار میآمد و نه خطی ابداع میشد...

آثار اجتماع بهمین جا ختم نمیشود و جنبه تاریخی گذشته ندارد. اجتماع مدیر قوی و مربی اخلاق افراد نیز میباشد. ملاحظه کنید مردم برای تأمین زندگی و رسیدن به آرزوهای خود مستقیم و غیر مستقیم رو بسایرین آورده متاع خود را در بازار اجتماع عرضه میکنند. و برای آنکه مطرود و منفور نگردند قهراً سعی خواهند کرد بد منظری، ترشروئی، کینه توزی، زرنگی، خودخواهی، نفخ پرستی، زور گوئی و سایر آثار زننده و صفات مذموم را مکتوم و مغلوب نموده با تصنع و تکلف هم که باشد کالای مردم پسند و مورد نیاز عموم را در معرض نمایش بگذارند. تواضع کنند، کار مفید انجام دهند، روی خوش نشان دهند، کلام نیکو بگویند از منافع عمومی صحبت کرده پی خیر و خدمت بگردند... خلاصه آنکه آنچه خود پسندی و خود خواهی و ناشایست است برای خویشتن نگاهداشته خود را در میان جمع نوع پرست و خدمتگزار جلوه دهند البته تمام افراد چنین حسن تشخیص را ندارند ولی اجتماع آنها را بر میگزیند و جلو می اندازد که چنین باشند و البته در اینجا نیز مانند طبیعت قانون تنازع و انتخاب اصلاح تاثیر خود را خواهد کرد.

باین ترتیب اجتماع نظریات جمع را بر افراد تحمیل نموده در ضمن آنکه نمونه های فضیلت و هنر را بسایرین سرمشق میدهد از یک طرف مانع تعدی و خلاف میگردد و از طرف دیگر فرد را وادار بالا اقل تشویق باصلاح نموده سیئات آنان را تبدیل به حسنات مینماید. حسناتی که ممکن

است البته ناشی از ملکات نبوده متکی به تقوای باطنی و به ایمان قلبی نباشد ولی عادت رفته رفته تبدیل - بملکات شده لا اقل اجتماع محل بروز و ظهور کمالات میشود محیط برای نشو و نمای صلاح مساعدتر میگردد، تا برای فساد.

یقیناً توجه کرده اید قسمت اعظم خوبیهای اشخاص روی ترس از خدا و باعشق بخوبی نیست بلکه بر سبیل مصلحت یا ملاحظه و عادت است. معذالک باز خوب است، و برای اجتماع مفید بوده جلوی خرابی و اضمحلال جامعه را میگیرد. یقیناً این تجربه را هم کرده اید که ساکنین شهرهای بزرگ، کسانی که از طفولیت در جمعیت بزرگ شده اهل معاشرت با مردم میباشند از حیث ادب و حسن سلوک و رعایت اصول انسانیت و اخلاق بمراتب بهتر از یکی یکدانه های از خود راضی بوده، بطور متوسط هم ظاهر آراسته تر دارند باطناً هم تربیت شده تر و آشناتر بر موز زندگی و کمالات انسانی میباشند.

بنا بر این اجتماع صرف نظر از آنکه مادر تمدن و موجب بهبود زندگی و توسعه اقتصاد و پیشرفت علوم بوده و بدون آن ترقی مادی میسر نیست (موضوعی که فعلاً مورد بحث این مقاله نمیشود) تأثیر فوق العاده ای در تربیت نفوس و تهذیب اخلاق افراد دارد. بطور خلاصه راه تأثیر آن اینست که وقتی فرد در مقابل جمع قرار گرفته بضعف خود و بقدرت اجتماع واقف شد بتدریج دست از غرور و تکبر برداشته آشنا و محتاج بجمع و علاقمند و عاشق نوع میگردد و خود پسندی را که ریشه ذمائم اخلاقی است با نوع پرستی که هدف نهائی مر بیان اخلاق میباشد معاوضه میکند. اتفاقاً در این راه همان نواقص روحی و معایب اخلاق شخص از قبیل حسادت خود نمائی - رقابت - شهرت خواهی - جاه طلبی و غیره چون محرك درونی فعالیت افراد در مقابل اجتماع میگرددند، با مال اسباب کار اصلاح و وسائل کمال میگرددند تا نوبه زوال و ضعف خود آنها برسد.

غرض از اجتماع که دائماً اسم آنرا میبریم مفهوم خاصی از آن نیست هر گونه تجمع و برخورد اشخاص بایکدیگر اجتماع است. از عبور و مرور در معابر که فقط مستلزم برخورد موقت سطحی نگاهها میشود گرفته تا انجمن های صمیمانه ای که دارای هدف انتفاعی و مبارزه ای سخت باشند و افراد با شناسائی یکدیگر و همکاری کامل تشریک مساعی نمایند. مجالس تماشا و سخنرانی و وعظ و تند کر، اجتماعاتی است که تماس افراد طولانی تر و نزدیکتر بوده از احام بیشتری برای یکدیگر ایجاد مینمایند و تبادل

نظر ممکن است طولانی تر گردد. آداب دینی که بطور دسته جمعی انجام میگیرد فصل اجتماعی است که توأم با رعایت هدف و اعتماد و رأفت میباشد. بازیها و مسابقهها نیز وسیله دیگری برای دورهم جمع شدن و آزمایش کردن قوای بدنی و روحی افراد میباشد. و در ضمن آنکه بازیکنان درس همکاری در دوستی و جوانمردی در دشمنی را تمرین میدهند تماشاچیها را به انضباط و تمرکز و توجه مشترک و امیدارد. مهمانیهای خانوادگی و دوستانه و عمومی که با آشنائی یا معرفی و مختصر تبادل کلام توأم میباشد اجتماع مؤثر تری میباشد. اتحادیه های صنفی و فنی و مسلکی انواع پیشرفته تری از اجتماع میباشد که اولاً افراد در نتیجه برخورد های مرتب مکرر و اشتراك مبدء و مقصد خیلی بهم نزدیک میگردند و ثانیاً با احتیاجی که بموجب اساسنامه به تشریک مساعی بایکدیگر دارند ناچارند در افکار و اقوال و اعمال تبادل های گوناگون نموده ارتباط عمیق پیدا می کنند. پس بطور کلی سازمان های دسته جمعی که اعضای آن وسائل شخصی را در اختیار جمع گذارده مقاصد مشروع فردی را ضمن برنامه مشترک بوسیله و باتفاق جمعیت پیش میبرند نمونه های عالی از اجتماع بوده احتیاج فرد را به جمع شدید تر و تأثیر اجتماع را روی فرد قوی تر مینمایند.

...

اینک که آثار مهم مفید اجتماع و نمونه های مختلف آن معلوم شد به بینیم چگونه اجتماع تشکیل میشود و مخصوصاً چگونه باقی مانده ممکن است مفید واقع گردد.

بدیهی است که شرط لازم برای تشکیل اجتماع وجود دو عامل است: یکی تعداد جمعیت و دیگری شدت احتیاج و احتمال برخورد و تماس مابین افراد. هر قدر عده نفراتی که در محل یا در امر واحدی قرار میگیرند بیشتر و برخورد آنها زیاد تر و تماس عمیق تر باشد اجتماع محکمتر و مؤثر تر خواهد بود.

جمعیت حالات قابل تصور است. از اجتماع زناشویی که عده در حد اقل دوفردی بوده و بعدها نصاب آن بالا میرود، گرفته تا سازمانهای بین المللی که از لحاظ عده شامل مجموع جمعیت های ممالک متعدد میگردد ولی ارتباط و تماس بطور غیر مستقیم و ضعیف میباشد.

وجود این دو عامل دو شرط لازم برای تشکیل و تأثیر اجتماع اند ولی شرط کافی دوام آن نیستند. بطوریکه در کشور خودمان مشاهده

مینمائیم ممکن است نفرات زیادی حاضر بوده و احتیاج به تبادل و تماس هم داشته باشند ولی باز از هم دوری گزیده از همکاری دریغ ورزند و جمعیت منفردین را تشکیل دهند. اجتماع نیز مانند يك ساختمان اضافه بر عوامل فوق که عناصر اصلی مصالح اولیه آن میباشد در مرحله اول احتیاج بیک ملاط واسط و رشته های رابطی دارد که در مرحله اول سنگ و آجر آنرا بهم بچسبانند و در مرحله دوم باید روی نقشه معین طرح شده طبق اصول صحیح و قواعد دقیق استوار گردد تا بقاء و فایده آن تأمین شود.

ملاط واسط یا رشته های رابط همان علائق مادی و معنوی افراد بیکدیگر است و این اصول صحیح و قواعد دقیق آداب اجتماع، طرز سلوک، اخلاقیات میباشد بدیهی است وقتی افراد در نتیجه عداوت یا سوء ظن نخواستند گرد هم جمع شوند و اگر شدند اصول هم نشینی و هم آهنگی و همکاری را رعایت ننمودند، و هیچکس برای خاطر جمعی حاضر نشود در سلیقه ها و نظریات و عقاید شخصی، مختصر گذشت و تفاهم را تحمل کند و خدای نکرده اغراض و سوء استفاده های خصوصی و حزبی در بین آمده قرار بر رفع پرستی و کلاهگذاری باشد، اجتماع بفرض هم که منعقد شود بزودی از هم پاشیده خواهد شد و یا صرفاً صورت ظاهری سطحی داشته فاقد آثار مفید قابل خواهد گردید. پس اجتماع صرف نظر از يك سلسله آداب صوری مربوط بلباس و حرکات و تکلم ناچار باید مبتنی بر صداقت و درستی و صفا و خدمت بود متکی به آداب ظاهری مطبوع و اصول معنوی متقن باشد.

باین ترتیب ملاحظه مینمائید اجتماع در عین آنکه مربی و مصالح اخلاق است برای بقای خود محتاج اخلاق میباشد و در حقیقت مظهر و تابع قانون عمومی موجودات زنده بوده محصولی تهیه میکند که مورد احتیاج خود او و موجب رشد و کمالش میباشد.

عکس قضیه نیز صحیح است: اخلاق فردی که متضمن درستکاری و عدالت و مترادف با صفا و صمیمیت و خدمت بخلق میباشد در اثر نزدیک کردن و محبت انداختن میان افراد، نطفه اجتماع را پرورانده تا محبت و علاقه ای نباشد اجتماعی تشکیل نمیشود و همینکه اجتماع تشکیل شد مصالح و مکمل اخلاق میگردد.

خلاصه آنکه اجتماع و اخلاق دو لازم و ملزوم و دو مولد و مولود هستند که یکی بدون دیگری قابل تصور نیست و هر دو

دوش بدوش یکدیگر پیش رفته بشریت را پیش میبرند .
در کشور ما اگر اجتماعات کم است و شرکت ها و همکاری ها ضعیف
میباشد اولاً برای قلت جمعیت است و ثانیاً (و مخصوصاً) برای آنست
که اخلاق خوب نداریم و نادرست یا لااقل خودپرست هستیم . بالعکس
اگر تربیت اخلاقی ضعیف میباشد يك قسمت برای آن است که بطور انفراد
و انزوا زندگی کرده اجتماعات کافی مؤثر و وسیله تقویت و تربیت اخلاق
فراهم نمیشد .

در اینجا نباید دوچار اشتباه شده و تصور کرد که ما اگر فاقد اخلاق
اجتماعی هستیم حائز اخلاق فردی میباشیم . و یا بالعکس ادعا نمائیم که
اخلاق اجتماعی کافی بوده اخلاق فردی ضروری نمیشد .
در مملکت ما هم اتحادیه ها و شرکت ها و انجمن ها و سخنرانیها و
جماعات تشکیل میشود ولی به نتیجه نمیرسد ، چرا ؟ برای آنکه مردم
نمی آیند و از هم دیگر میترسند . وقتی هم می آیند باهم « گرم نمیگیرند »
باینترتیب از دو فائده بزرگ اجتماع ما محروم میشویم : پیشرفت مقاصد
ملی و ترقی کشور - تهذیب نفوس .

حال اگر علاقمند باصلاح مادی و معنوی خود هستیم لازم است در توسعه
عوامل فوق الذکر که هنوز بحد کافی وجود دارد ولی ضعیف است بکوشیم
اولاً جمعیت را زیاد کنیم و از راه ازدواج و اولاد شهرهای خود را از
خلوتی بیرون بیاوریم . ثانیاً اجتماعات خفیف نادر را که آداب فعلی و حد
اقل صداقت و صفای موجود اجازه داده است ، بوسائل مختلف (در درجه
اول با حضور خود) تقویت و تکثیر نمائیم - ثالثاً بدانیم و بگوئیم و کوشش
نمائیم آنچه را که معنویات میگویند ، از میان افراد و اجتماعات زایل نشده
روز بروز محکم تر و عمومی تر و ریشه دار تر گردد . . .

مردم بنده دنیا بیند و دین ورد زبان آنان باشد چندانکه
زندگانی خویش را بدان سروسامان دهند و آنگاه که آزمایش
شوند دینداران کم باشند .

امام حسین علیه السلام

از آقای ابوالقاسم رضایت

سنگ را بسته سگ رها کرده

ای همه گفته هیچ ناکرده
هیچ حرفت نمانده ناکفته
رشته لفظ سست معنی را
در طبیعت چو خبر بگل مانده
دلو افکنده در چه تحقیق
مانده از خوان معرفت محروم
و هم آزاد و فهم در زندان
شکوه از پاسبان چگونه کند
از ادای سخن چو سود برد
همه حق ادا کند ای کاش
مقتضی گوی کاشکی بودی
هیچ کارش بآنها نرسد
در شکفتن از این زبان که تورا
راه بآبای دیگران چو جرس
ای زبانت طلسم همت بند

•••

هیچ دانی که رنج بیکاری
درد را با مزاج خود داده
داده بر باد سال و ماه آنگاه
هر چه از دست داده در غفلت
مانده امیدوار آینه شده
غرقه در بحر حادثات شده
لا ابالی شکایت از که کند
من بر آنم که کار بیهوده
ما ز لاف و گزاف بیزاریم
گر نه کرده است خدمتی راضی

هیچ ناکرده ادعا کرده
همه کار تو مانده ناکرده
بند دست گره گشا کرده
دعوی سیر ماورا کرده
ریسمان فکر نارسا کرده
بخرافات ناساختا کرده
سنگ را بسته سگ رها کرده
خویشتن دزد در سرا کرده
همه کار دگر قضا کرده
آنکه حق سخن ادا کرده
همه کاری باقتضا کرده
فعل با حرف ابتدا کرده
دست بر بسته مشت واکرده
رفته و بر صدا فضا کرده
فرق باشد ز گفته تا کرده

با تو ای بی هنر چه ها کرده
سلب خاصیت از دوا کرده
طلب عمر از خدا کرده
همه را حمل بر قضا کرده
تکیه بر عمر بی وفا کرده
دست و پا بسته دست و پا کرده
که بخود روی در بالا کرده
هست بهتر ز کار نسا کرده
گفته ما یکی است با کرده
در حق دوستان دعا کرده

محققین تاریخ در این عقیده اتفاق دارند که در میان حوادث جهان هیچ واقعه‌ای با اهمیت ظهور اسلام نیست، زیرا نهضت اسلام در سراسر جهان اجتماع انقلاب عظیمی ایجاد نموده و بالنتیجه بزرگ‌ترین تحول را در جامعه بشریت صورت عمل داد. و چون در میان وقایع تاریخ اسلام نیز هیچ حادثه‌ای با وقوع هجرت نبوی از مکه به مدینه برابری نمی‌کند و از این جهت مبدأ تاریخ قرار گرفته است لهذا در این مقاله راجع باین واقعه مهم بحث میشود

آقای سید غلام‌رضا سید

بت‌های گوشتی

بی آبرو میشوند

در ماه صفر از سالی که بعد ها بنام سال هجرت نامیده شد، عده‌ای از بزرگان قریش در مجمعی که آنرا «دارالندوة» می‌نامیدند و بمنزله مجالس شورای آنروز مکه بود گرد هم جمع شده و در زمینه امر بسیار مهمی که با جمیع شئون زندگی آنان تماس داشت بشور، پرداختند. موضوع بحث اتخاذ تصمیم درباره‌ی مردی بود که برای اجرای برنامه‌ی منظم بزرگ‌ترین انقلابات فکری و اجتماعی آفریده شده و با فروزها قدمهای اولیه‌ی انجام مأموریت بزرگش را برداشته است و بطوریکه بعدا تاریخ ثابت کرد همان مردی است که مأمور شده است جهان اجتماع آنروز را تغییر دهد و آئین زندگی جدید و در عین حال جاوید و لازمی برای خاندان بردارنده و آشفته بشر تهیه نماید.

این مرد که مأموریت اصلاح جهان را به عهده گرفته و بعدا مهمترین و مؤثرترین قهرمانان تاریخ شناخته میشود محمد ص نام دارد و چندین سال است در شهر مکه بنشر دعوت قیام نموده است، دعوتی که بر اساس مبارزه با فساد و هوسرانی و ستیگری است و طرف دعوی همانهایی هستند که از فساد و هوسرانی و خودسری و خودستایی راه مستقیم زندگی را از دست داده و در سنگلاخ گمراهی افتاده اند و بخطا آنرا راه راست می‌نامند. اینها کیانند؟

اینان زعمای قبایل جاهل و خودسری هستند که دعوت جدید را مخالف مقاصد بت و بت‌پرستی خویش انگاشته و در صدد نابودی صاحب دعوت برآمده‌اند و بوسیله مشاوره دسته جمعی می‌خواهند نطفه این دعوت را در مشیمه خفه سازند.

اینک جلسه مشاوره تشکیل شده و در آغاز آن سکوتی بر جمعیت حکم

فرمادت یکی از اشراف قریش سکوت را شکسته و اظهار کرد: «در ابتدای امر همه از دعوت محمد (ص) آگاه شدیم و آنرا کوچک و کم اهمیت انگاشتیم بنحوی که گفتیم او دیوانه است و طولی نمی‌کشد که از بین میرود، بگذارید بگوید. کسی بحرفهای او گوش نخواهد داد!» در اوایل دعوتش را بانری و مسالمت آغاز کرد و میگفت: بخوان باسم خدائی که آفریننده است! همان خدائی که انسان را از خاک آفریده دعوت کن بنام خدائی که از هر چیزی بالاتر و والا تر است! همان خدائی که انسان را بوسیله قلم آموخته است، انسان را چیزهایی آموخته که قبلا آنرا نمیدانسته است! آخر...»

موقعیکه این حرفها را می‌زد غفلت کردیم و او را بحال خود وا گذاشتیم ولی طولی نکشید که قدمهای بلندتری برداشت و با کمال جرأت و جسارت بکارهای خطرناک و مهمی دست زد.

خوب بخاطر دارید اول امر خیلی محرمانه دعوت میکرد سپس دعوتش را آشکار ساخت، بخدایان ما دشنام داد و افکار ما را سقیفانه خواند و پیشینیان و گذشتگان ما را کمره نامید. در نظر دارید که از خویشاوندان او خواستار شدیم که او را سرچایش بنشانند باینکه از ما فاصله بگیرد اما هیچیک از این دو منظور ما تأمین نشد مجبور شدیم او و پیروانش را آزاد دهیم در اذیت و آزار و تحس و زجر و تهدید و گرسنگی دادن و تشنگی دادن پیروان او آنچه شایسته میدانستیم فروگذار نکردیم ولی مؤثر نیفتاد و چه بسا اشخاصی از جمعیت ما پیرو او شدند که مرک را در راه پیشرفت عقیده و ایمان، برزنده‌گی ترجیح دادند - چون از این نوع اقدام بهره نگر فتنه سروزق خود را رفتیم و از او تقاضا کردیم تا از دعوتش صرف نظر کند بمالو و باو گفتیم اگر منظور تو از این دعوت جمع مال است اینقدر مال و سرمایه برای تو فراهم می‌سازیم که از همه ما متمول تر شوی و اگر مقصود تو ریاست و آقائی است ریاست و آقائی را بتو واگذار میکنیم و نیز گفتیم هرگاه از عوارضی که ترا باین رشته گفتار وادار میکنند در رنجی و نیازمند معالجه‌ای برای تو طبیب می‌آوریم این مرد بهیچیک از پیشنهادهای ما وقتی نگذاشت و گفت:

چه می‌گوئید؟ و بکه می‌گوئید؟ عجب راه خطائی می‌پیمائید!! این حرفها در کار نیست اگر آفتاب را در یکدست من و ما را در دست دیگر قرار دهید از اجرای مأموریت خودداری نخواهم کرد، مطلب این است که خدا مرا برانگیخته تا شما را هدایت کنم و بس! بمالو گفت - خدا بمن مأموریت داده است تا شما را بآینده پرسفادت بشارت دهم و از روزگار شقاوت آمیزی که در پیش دارید بپرهیزانم - سخنران اضافه کرد که، باز بخاطر دارید همین مرد و پیروانش را آنقدر شکنجه و عذاب دادیم ولی مؤثر نشد - دیدیم بحسب مهاجرت کردند و نام او را بلند ساختند و این مرد خودش همچنان پایدار ماند و پای از مکه بیرون نگذاشت. باز در نظر دارید، در موقع حج که قبایل عرب از گوشه و کنار بر سرزمین

روی بمکه می آوردند، آنها را به پیروی از فکر خود دعوت میکرد آنان نیز بدعوت او گوش میدادند و همینکه از مکه خارج میشدند دعوت ویرا نشر داده و آنچه از او شنیده و یا دیده بودند بدیگران میرسانیدند تا کار بجائی رسید که اخيرا دو قبیله نامی اوس و خزرج که در مدینه سکونت دارند با و گرویدند، در نتیجه برگزیدگانشان بمکه آمده اند و با او بیعت کرده اند و برعهده گرفتند که او را مانند اهل و عیال خودشان از گزند دیگران محفوظ بدارند، اینک در خاطر بسپارید که همین یاران او بمدینه سرازیر میشوند و آنچه را تسخیر میکنند و محمد نیز پشت سرشان خواهد رفت آنوقت میدانید کار بکجا خواهد کشید، مسلم است که مسلمانان از قریش و اوس و خزرج با یکدیگر برادر خواهند شد و نیروئی عظیم پدید خواهند آورد و بچنگ ما بر خواهند خاست!

باین نکته توجه کنید که اگر چنان روزی رسید و افراد از قریش که باو ایمان آورده اند با مسلمانین جدید مدینه بیکدیگر پیوستند، وای بر ما! آنوقت در قدم اول جلوی تجارت ما را خواهند گرفت و دیگر راه زندگ بر روی ما مسدود خواهد شد و با احراز این موقعیت دعوتشان را بقبایل دیگر نیز سرایت خواهند داد و طبعی است که دیگران نیز دین او را خواهند پذیرفت و در چنان هنگامه ای سرشکستگی و ننگ و فقر برای ما مسلم است پس تا کار بآنجا نکشیده بیایید فکر قاطعی نکنیم و هنوز که محمد میان ما و مقهور نیروی ماست و قوه ای از مخالفین ما فراهم نیآورده است کارشرا بسازیم و از این خطر حتمی جلوگیری کنیم. این است وضع فعلی او، این است مسئله روز! حالا تکلیف چیست؟ ابوالخضر بن هشام از جا برخاست و گفت او را در نفس آهنی حبس کنید سرانجام بسر نوشت شمرای پیشین از قبیل زهیر و نابغه و امثال آنان مبتلا میشود - این پیشنهاد رد شد و مخالفین آن گفتند اگر او را حبس کنید جریان امر او را خواهران و پیروان او بهمه قبایل و مجامع خواهند رسانید آنوقت بیم آنست بریزند و بجانش دهند آنگاه سر و صدای این موضوع در همه جا خواهد پیچید و طبعاً بمقلوبیت ما تمام خواهد شد پس این پیشنهاد قابل توجه نیست.

حاضر جلسه با اکثریت تام این نظریه را رد کردند پس از آن ابوالاسود ربيعة بن عامر برخاست و گفت من پیشنهاد می کنم او را تمهید کنیم او همینکه از مکه رفت معلوم نیست بتواند در جای دیگر زمینه ای برای بسط و نشر دعوتش بدست آورد. هنگامی که از اجتماع ما خارج شد بسوالتی توانیم باین جریانات مخالف که جامعه را آشفته ساخته است خانه داده و بکارهای خودمان سروصورتی بدمیم این پیشنهاد نیز در نظر شنوندگان پسندیده نیفتاد و یکی از حاضران جلسه گفت: «آیا نیروی منطق و حلاوت گفتار و سحر بیان و نفوذ کلمات او را ندیده و نسجیده اید؟ که چگونه شنوندگان را تحت تاثیر فکر و عقیده خودش قرار می دهد! یقین بدانید اگر او را تمهید کردید بمر قبیله ای از قبایل عرب رو بیاورد با بیان

شیرین و گفتار سحرآمیز و مقلوبشان خواهد ساخت و طبعاً از او پیروی خواهند کرد! نتیجه این خواهد شد که افراد چنان قبیله یا قبایلی را استخدام خواهد کرد و بوسیله چنان نیروئی کار را از دست شما خواهد گرفت آنگاه آنچه بخواهد با شما خواهد کرد! این نظریه نیز مورد تمایز جمعیت قرار گرفت و گفتند صحیح است. سپس ابوالحکم بن هشام نماینده بنی مغزوم برخاست و گفت گوش بدهید و عمل کنید! من نظری دارم که قطعا بفکر هیچکدام راه نیافته است.

نظر من این است که از هر قبیله ای بکنفر جوان رشید و ورزیده و چالاک انتخاب کنیم و بهر يك شهسری بران بدهیم آنوقت همه آنان را مأمو ریت دهیم تا بسروقت محمد بروند و هر يك از آنان يك ضربت بر او وارد آورند تا کشته شود آنگاه همه راحت می شویم و چون موضوع خونریزی در این امر بدست جمعیت صورت گرفته است حقا قصاص دامن همه قبایل را میگیرد و چون قبیله عبدمناف قادر نیستند با همه قبایل بجنگند و از همه قصاص بگیرند طبعاً خونبهای محمد بصورت دیگری داده می شود و باین ترتیب کار خاتمه خواهد یافت. این پیشنهاد با اکثریت آراء تصویب شد و همه تصمیم گرفتند که در اجرای آن بکوشند با اتخاذ این تصمیم جلسه پایان پذیرفت. تصمیم مخالفین در شورای محمود با اطلاع رسول اکرم رسید و در همان هنگام این آیه مبارکه نازل شد که: **وَأَذِیْمُكَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا لَیْسَ بِکُمْ** **أَوْ یَقْتُلُوكَ أَوْ یُخْرِجُوكَ** **وَمِمَّنْ کَرِهَ اللَّهُ** **وَاللَّهُ خَیْرُ الْمَکْرِیْنِ** یعنی: حيله ای می اندیشند که ترا حبس کنند یا بکشند یا تمهید نمایند (آری) آنها مکر و حيله می اندیشند ولی از تدبیر خدای بی خبرند و ندانند، خدا بهترین تدبیر کنندگان است. مقارن همین احوال رسول اکرم برای اینکه اثری از حرکتش مشاهده نشود با پای برهنه از مکه خارج شد و به غار ثور که تا مکه یکساعت فاصله زمانی دارد با اتفاق ابوبکر حرکت فرمود. پای مبارکش مجروح شد و هنگام ورود بغار خونریزی آغاز گردید و با مشقت تمام سه شبانه روز در غار بسر برد. در همین هنگام ابوبکر که از مکر و غدرو شقاوت مشرکین نگران بود و اطمینان داشت که مورد تعقیب آنان است و هرگاه دستگیر شود مورد شکنجه و آزار قرار خواهد گرفت نگران شد آنگاه آیه مبارکه نازل گشت که:

أَلَا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ، **أَذْخَرَهُ الَّذِیْنَ كَفَرُوا ثَانِی** **أَتِیْنِیْ أَذْ هَمَّا فِی الْغَارِ** **أَذْ یَقُولُ لِمَا حَبِطَ لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ لَیْسَ** **فَإَنْزَلَ اللَّهُ سَكِیْنَةً عَلَیْهِ** **وَإِیْدَهُ بَیْضُ** **لَمْ تَرَوْهَا** **وَجَعَلَ کَلِمَةَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا السَّفْلَى** **وَكَلِمَةَ اللَّهِ هِیَ الْعُلَیَّا** **وَاللَّهُ عَزِیْزٌ حَكِیْمٌ** یعنی: اگر شما او را باری نکنید خدا کتکش میکند. هنگامیکه گفتار این دو نفر مهاجر را از میان خودشان بیرون راندند و قبیله درون غار پنهان شده بودند پیغمبر با ابوبکر فرمود: نگران مباش، زیرا خدا باماست.

آنگاه خداوند خاطرش را آرام و دلش را مطمئن ساخت و سپس او را بوسیله نیروهای نامری تأیید و تقویت فرمود. نتیجه آنکه مقاصد پست و پلید کفار عمای نشد، برعکس امر خدا غالب و حکم الهی نافذ گردید. آری خدا نیرومند است و توانا!

بالاخره پس از گذراندن سه روز درغار رسول اکرم با اطمینان به حمایت پروردگار بدون زاد و راحله یعنی دست خالی و پای پیاده باتفاق ابوبکر راه مدینه را پیش گرفت و رفت.

اینروزها از بحرانی ترین ایام در تاریخ اسلام شمرده میشود زیرا کار رهبر بزرگ انسانیت پس از سیزده سال دعوت بنقطه خطرناکی منتهی گردیده و با بیان آیه آيات بينات جز گروه اندکی از مردمان روشن ضمیر کسی دعوت مقدسش را نپذیرفته و مشرکین کفر قتلش را بسته، حضراتش را به هجرت وادار ساخته اند و چه ساعت دردناکی است! که مصلحتی بزرگ و رهبری سترگ با آیه شفقت و مهر و محبت که نسبت بنزدیکان و هموطنانش دارد ناگزیر شود وطن را ترک گوید و برای برافراشتن پرچم توحید و نشر فضیلت جانش را در کف گرفته و از مقدس ترین و قدیمیترین جایگاه عبادت رخت سقر بر بندد.

مؤرخین نوشته اند شبیکه رسول اکرم با قلبی مملو از حزن و اندوه از مکه خارج شد نظری عاشقانه بکعبه معظم انداخت و گفت:

والله انك لاحب ارض الله الي و انك لاحب ارض الله الي الله
و اولان اهلك اخر جوني ما خرجت منك

کعبه مقدس! کعبه عزیز! بخدا قسم محبوب ترین نقاط روی زمین در نظر من تویی! که همچون جان گرای ترا دوست میدارم و در نظر خدا نیز مقدس ترین و محبوب ترین زمین ها تو هستی. اگر مردم حق ناشناس تو مرا از میان خود نمی راندند هیچگاه از تو دور نمیشدم!

بهر حال رسول اکرم با قلبی افسرده ولی روحی مملو از امید بآینده درخشان در روز اول ماه ربیع الاول مصادف با ماه ذی الحجه سال ۶۲۲ میلادی در هوایی بسیار گرم راه صحرای سوزانی را پیش گرفته و بطرف مدینه رهسپار شد در طی طریق تلخی ها و محرومیت ها و مشقتها ی سیزده سال دعوت مقدسش را بیاد می آورد و سوابق دردناک مخالفت های مشرکین را متذکر بود و بجای اینکه حس کینه و انتقامش تحریک و تشدید شود در ضمن مناجاتی که در پیشگاه ربوبیت مینمود می گفت: اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون! خدایا بر قوم من ببخش زیرا نادانند.

همینکه از تذکار مصائب گذشته خسته میشد، چشم آئینده امید بخش ی دوخت و با همه مشکلاتی که در محیط مدینه از لحاظ فقر و فاقه و خرابی اوضاع اقتصادی و مخالفت های جهودهای مقیم مدینه و خصومت های محلی قبایل آنجا بنظر می آورد بفکر اجرای برنامه مقدسش بود و با اینکه مشکلات تأمین ضروریات حیاتی مهاجرین تازه وارد و تهیه مسکن و مایوی برای آنان فکرش

را رنج می ساخت در همین حال قلب تابناکش که مبهط و حی الهی بود بر قوت عزمش میافزود و میفرمود:

لقد وعد الله و وعده الحق ان یتیم نوره و لو کره المشرکون

راه پر مشقت طی شد. رسول اکرم بشهر یثرب آنروز و مدینه امروز ورود فرمود.

پرچم یگانه پرستی برافراشته شد صدای اذان بلال در مواقع معین مانند نغمات موسیقی سامعه مسلمانان را لذت میبخشید رابطه برادری میان مهاجر و انصار برقرار گردید بنیان تعاون و همدردی در اجرای نظامات انسانیت و کمک بحق و تحمل هر نوع رنج و زحمتی در راه دعوت حق پایدار شد همه مشکلات حتی اشکال دسیسه و توطئه و نفاق جهودان و مشکلات فقر و فاقه حل شد و افراد پراکنده بیکدیگر پیوستند و نیروی ایمان بر قوای شیطانی چیره گشت اسلام بر جزیره العرب حاکم گردید تا جایی که رسول اکرم سوره اذاجاء نصر الله و الفتح را اعلام فرمود و بالتبینه ده هزار نفر مجاهدین اسلام مکه را فتح کردند رسول اکرم بر در کعبه نزدیک دارالندوه یعنی همان محلی که توطئه قتلش را چیدند ایستاد و فرمود: لا اله الا الله. محمد رسول الله!

اینک وعده خدا صادق آمد بنده خدا فاتح شد و لشکر خدا به پیروزی نایل شدند.

ای مردم مکه تصور میکنید باشما چه رفتاری خواهم نمود؟ گفتند از تو جز مهر و محبت و نیکی و انسانیت چیزی انتظار نداریم. برادری هستی کریم و برادرزاده ای کریم. آنگاه فرمود:

انتم الطلقاء! حالا که خدا پیروز شد و کفر و شرک مغلوب گردید از شما عفو می کنم بروید همه تان آزادید! از شما کینه ای در دل ندارم بلکه می خواستم و خواهم که خدم خدا نافذ باشد و بس. آری!

کفر است در طریقت ما کینه داشتن

آئین ماست سینه چو آئینه داشتن

از این پس شعار لا اله الا الله محمد رسول الله در سراسر جزیره العرب رسمیت گرفت. پتهای منحوس مصنوعی نقش زمین گشتند و پتهای کتیف گوشتی بی آبرو شدند و در نتیجه بازار خدا پرستی رونق گرفت. هر چند در این باره گفتنی زیاد و مجال سخن تنگ است ولی مفتنم میشمارم دو نکته بسیار مهم را که هر دو مولود جریان فتح مکه است تذکر دهم: نکته اول اینکه ساعتی قبل از ورود مقدم میمون و مبارک نبوی و مجاهدین غیور اسلام بکعبه سعد بن معاذ که از انصار نای بود از فرط شوق و شوق وصول بکعبه و تحصیل این پیروزی، روحی حماسی بشود گرفت و با صدایی بلند گفت: الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز انتقام است. رسول

اکرم باشند صدای سعد ندا درداد ، مردم مطلب اینطور ایست بلکه گفته سعد اشتباه است : الیوم یوم الزمر حمله یعنی امروز روز آمرزش و بخشایش است . همه همراهان بدانند که ما برای انتقام نیامده ایم بلکه برای اعلای کلمه حق و نشر فضیلت و درس انسانیت آمده ایم .

با این خطاب تکلیف همه اصحاب روشن و معین شد که باید نسبت به ملوین ارفاق و ترحم و گذشت ، اعمال شود نه خشم و غضب . اینست که مورخین بیکانه نوشته اند که در هیچ یک از جنگهای تاریخی نظیر فتح مکه عملی انسانی صورت نگرفته است که ده هزار نفر مجاهد با قهر و غلبه وارد شهری شوند و خوابی از بینی کسی نریزد .

لکنه دوم اینکه در همان ساعاتی اول پیروزی رسول اکرم بیان معجز آسای دیگری بر زبان راند و ضمن آن بایان برنامه اصلاحی مقدس خودش را اعلام فرمود که :

الاولان الزمان قد استدار • یعنی دور زمان عوض شد و اینک بجای قهر و غلبه و ظلم و خودپرستی ، عدل و انسانیت و رفق و مدارا و خداپرستی و برادری و برابری آمد ، و از این پس همه مردم جهان میتوانند زیر پرچم اسلام هر فقه و آسوده مصون از هر نوع گزند و تعرضی زیست کنند •

مامها گذشت و سالها سپری شد تا اینکه دوره خلافت عمر بن خطاب رسید . مسلمین وارث دو امپراطوری بزرگ جهان شدند تشکیلات لشکری و کشوری و مالی سر و صورتی گرفت در نتیجه برای دفاتر مالی و ثبت و ضبط محتاج بتاریخ گردیدند . خلیفه دوم برای انجام این منظور با جمعی از اصحاب بمشاورت پرداخت و شخصا چنین اظهار نمود • حالا که مسلمین فاتح جهانی شده اند شایسته ایست مانند دوران جاهلیت وقایع مهمی از قبیل عام الفیل و امثال آنرا مآخذ تاریخ قرار دهیم بنابراین بایستی ولادت ، اوفات رسول اکرم یاروز نزول وحی در غار حرا را مبداء تاریخ قرار داده شود .

در این جلسه شاگرد اول مکتب مقدس اسلام حضرت علی علیه السلام که آشناترین فرد برازهای موفقیت و عنصر مهم اجرای برنامه مقدس بود فرمود ، چون منشاء موفقیت و پیروزی در نشر دعوت و انتشار اسلام هجرت نبوی از مکه به مدینه است باید آنرا مبداء تاریخ قرار دهیم • این نظریه مورد تصدیق قرار گرفت و از آنروز به بعد تاریخ هجری - تاریخ رسمی مسلمین شناخته شد . در اینصورت باید بگوئیم هر چند تاریخ هجری مقدمات آن بارنج و مشقت و جهاد و فداکاری توأم بوده ولی نتیجه آن فتح و پیروزی و اعلای کلمه حق بوده است . پس ما مسلمین جهان باید همیشه این روش پسندیده را که رهبر بزرگ عالم انسانیت و بزرگترین صاحبین جامه بشریت بما نشان داده نصب العین خویش سازیم و در اعلام کلمه حق تازنده ایم با جان و دل بکوشیم تا درس فراموش شده را بجهانیان تعلیم دهیم و ثابت کنیم که وارث تعلیمات عالیة انسانیت ما ایم نه دیگران .

بقلم وارن استن نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد

ترجمه مهندس شکیب نیا از ریدرز دایجست

((حکومت جهانی))

تا بحال هر وقت در باره حکومت جهانی از من نظر خواسته شده اظهار عقیده کرده ام که حکومت جهانی در آینده ای که از هم اکنون قابل پیش بینی باشد عملی نیست . در عین حال مایل نبوده ام بحث در این مسئله را بعنوان یک هدف نهائی منع کرده باشم . نکته ای که تذکر آن لازم است اینکه در تمام مذاکرات طرفداران حکومت جهانی یک حس وفا داری نسبت بسازمان ملل متحد مشاهده میشود ولی غالباً این حس با بی اعتنائی نسبت بموقعیتهای آن سازمان توأم بوده و نقشه هائی برای اصلاح و تغییر آن در پی داشته است .

مذاکراتیکه بصورت حمله بسازمان ملل متحد تظاهر میکنند خطرناک بوده مارا از پرداختن بمسائلی که در پیش داریم باز خواهد داشت . در جریان دفاع و حمایت از تئوریهای آینده بایستی مراقب بود طرقی را که فرصتهای کنونی برای برقراری صلح از دست میدهد بکار نبریم . این فرصتها تنها در سازمان ملل متحد بدست میآید .

تا بحال بهیچوجه در تاریخ دیده نشده است که سیاستمداران دنیا بنشینند و برای دنیا یک قانون اساسی جهانی بنویسند ما باید بدنیای حاضر پرداخته و از وسائل موجود استفاده کنیم .

دلایل زیادی در دست است که حکومت جهانی در دنیائی مانند امروز غیر ممکن بنظر میرسد . برای تشکیل کنفرانسی بمنظور تجدید نظر در منشور ملل متفق رأی دو سوم از اعضاء مجمع عمومی باضافه آراء هفت دولت عضو شورای امنیت لازم است • معذک پائیز گذشته در پاریس پیشنهاد آرژانتین مبنی بر تشکیل چنین کنفرانسی مورد تصویب مجمع عمومی قرار گرفت . اگر این کنفرانس «کوا اینکه کمتر احتمال میرود» با باره اصلاحات در منشور موافقت کند این اصلاحات بایستی بتصویب مراجع قانونی دو سوم از دول عضو از جمله هر یک از پنج دولت برسد . در اینجا است که کوشش و تلاش برای خلاصی از حق و تو خود مستقیماً دچار تو خواهد

شد. اگر چنین اصلاحی حکومت جهانی را جانشین مجمع فعلی کند با احتمال قوی دول پنجگانه بزرگ با آن مخالفت خواهند کرد و تصور نمیکنم حتی یکی از آنها هم چنین اصلاحی را تصویب کند بیشتر از یکسال قبل طبق تصمیم مجمع عمومی نمایندگان چین، فرانسه، انگلستان و شوروی را برای بحث درباره امکان تغییر و اصلاح حق و تو دعوت کردم و با آنها اطلاع دادم که امریکا حاضر است در مورد فیصل دادن اختلافات بدون زد و خورد و خونریزی و همچنین در مورد قبول اعضاء جدید از حق و تو، صرف نظر کند. هر يك از نمایندگان بطور صریح اظهار داشتند که دول متبوعه آنها مایل نیستند چنین اصلاح و تغییری را بپذیرند

همچنین امریکا برای ترویج استفاده صلحجویانه از انرژی اتمی و جلوگیری از استفاده های تخریبی آن حاضر شد قسمتی از اختیارات خود را واگذار کند. تمام اعضاء کمیسیون انرژی اتمی سازمان ملل باستثنای نمایندگان شوروی، لهستان و اوکراین موافقت داشتند که کنترل انرژی اتمی بیک هیئت بین المللی واگذار شود که نیروی کافی و اختیار بازرسی که تابع حق و تو نباشد داشته، بتواند تمام فعالیتهای مربوط باین نیرو را تحت نظارت قرار دهد و از عملیاتی که برای امنیت جهان خطرناک است جلوگیری کند. طرح مربوط بیک چنین هیئتی در مجمع عمومی با اکثریت ۶ رای باغ رای ممتنع تصویب شد ولی به مخالفت شوروی برخورد کرد که حاضر نشد حتی يك قسمت کوچکی از اختیارات خود را از دست بدهد

با وجود این طرفداران حکومت جهانی میگویند اگر شوروی حاضر نشده است در این مورد قسمتی از اختیارات خود را از دست بدهد معلوم نیست در موارد مربوط بامنیت جهان هم این روش را دنبال کند. باید گفت که خیلی امکانات وجود دارد ولی پس از سالها تجربه در برخورد با شوروی میتوانم ادعا کنم که این امکان در آخرین حد احتمال قرار دارد یکی از طرفداران حکومت جهانی عقیده دارد که اگر ما در اثر فعالیتهای منفی نتوانیم يك شرکت عمومی تشکیل دهیم لااقل قادر بتشکیل يك فدراسیون جهانی در خود سازمان بموجب ماده ۵۲ منشور خواهیم بود. حالا این پیشنهاد را مطالعه می کنیم اگر بخاطر داشته باشیم دولت امریکا برای تشکیل چنین فدراسیونی در يك قاره که دارای روحیه مشترك بوده و هیچ نیروی رقابت کننده تا حدود سه هزار میل در آن وجود نداشته است ۸ سال وقت صرف کرد و برای حفظ این فدراسیون گرفتار چنگ

خانگی شد. باید دید مشکلاتی که نویسندگان قانون اساسی برای يك قسمت دنیا با آن مواجه خواهند شد چیست؟ و چند سال مذاکره و مباحثه لازم است تا موضوعاتی تهیه شود که قابل تصویب در مراجع قانونگذاری ملتهای تشکیل دهنده باشد؟

کسانی که معتقدند، حکومت جهانی در دوران حاضر عملی است بهتر است صحت نظریات خود را با دو مسئله زیر آزمایش کنند

۱- در این فدراسیون جهانی طرز رأی دادن بچه ترتیب خواهد بود، بر حسب جمعیت که در این صورت امریکا ۶۰٪ آراء را خواهد داشت یا بر حسب نیروی تولیدی در حالیکه بیشتر این نیروها در دست کمتر از ۲۰ درصد مردم دنیا بوده و بیش از ۷۵ تا ۸۰ درصد محصولات دنیا را تهیه میکنند و ما که يك عضوی از آن اقلیت تولید کننده هستیم چگونه میتوانیم بتوطئه های امپریالیسم جواب بدهیم؟

۲- چه چیزی اختیارات نیروی پلیس دنیا را محدود خواهد کرد؟ اقلیتهای را در برابر تصمیمات هولناکی که اکثریت دولتها در اثر اعمال نفوذ عده معدودی ممکن است اتخاذ کنند حفظ خواهد کرد؟ چه چیز مانع خواهد شد که دستگاه اداری و قدرت نظامی دنیا گرفتار نیروهای توتالیتیر شود؟

اینها از جمله مسائلی است که نمایندگان سیاسی مجرب فدراسیون آنرا قطعی میدانند و چون راه حلی برای این مسائل ندارند آنها را بعنوان (اشکالات فنی) بیعد مو کول میکنند.

در کمیته نظام که بموجب منشور ملل متفق موظف بمشاوره و کمک بشورای امنیت در مسائل مربوط باحتیاجات نظامی است دو سال است که مذاکرات بر روی این که چه چیز ممکن است اشکال فنی نامیده شود متوقف شده. روسها اصرار دارند که نیروی تأمینیه بین المللی با شرکت نیروهای برابر از اعضاء دائمی تشکیل شود ولی سایر اعضاء عقیده دارند که برای تشکیل يك نیروی مؤثر و دارای موازنه شرکت این نیروها بطور نسبی لازم است.

حکایتی است از يك برزگر ورموتی که موتور سواری راه مونپلیه را از او پرسید و او پس از کمی فکر جواب داد: «اگر میخواستم به مونپلیه بروم از اینجا شروع نمیکردم» همینطورند بعضی از طرفداران حکومت جهانی آنها نیز نمیخواهند از جایی که هستند شروع کنند و نمیخواهند باور کنند که این دنیا با همه عدم تساویها و عدم تناسبها و با

همین تجربیات دموکراتیک تنها نقطه شروع حرکت ماست ما باید از همین وسائلی که در اختیار داریم استفاده کنیم و در عین حال هم وسایل و هم مهارت خود را ترقی دهیم. من هر گونه فعالیت را که هدف آن تهدید سازمان ملل و تحریم حمایت و طرفداری آن باشد خطرناک و مخرب میدانم.

با این بیان نمیتوان ادعا کرد که سازمان ملل با وضع فعلی بطور وسیع قابل اصلاح نباشد و نیز ادعا ندارم که فعالیت برای ایدآل های دور و دراز بیهوده و ضایعست. خود من سی سال است برای صلح و سازمان بین المللی مبارزه میکنم. تجربه بمن ثابت کرده است که موفقیت در این امر جز با اتخاذ راه صحیح بطرف مقصود امکان پذیر نیست.

مقصود من از اظهار خطرناک بودن هر فعالیتی که سازمان را تهدید کند این نیست که دیگر انتقادی نشود. بلکه تقاضا دارم انتقادات بیشتری شود بخصوص انتقادات اصلاحی که سازمان را یک موجود زنده در حال تکامل نگهدارد نه مانند ویرانه که بوم شوم در آن لانه کند.

عملیات سازمان در راه برقراری صلح در فلسطین، کره و کشمیر که دارای ارزش مخصوصی است مایه خوشوقتی من شد خیلی قابل توجه خواهد بود که بدانیم چند نفر از طرفداران سازمان جهانی نام نماینده امریکا را در کمیسیون سازمان ملل در هند و پاکستان که موفق شد بجای جنگ خونین خانگی که گریبانگیر چهارصد میلیون نفر شده بود یک صلح عمومی برقرار کند بخاطر دارند؟

حمایت جدی از سازمان ملل اولین قدمی است که باید از طرف کسانی که فکر لزوم حفظ صلح را تقدیر میکنند برداشته شود چنین حمایتی در برنامه هیچیک از سازمانهای حکومت جهانی پیدا نیست. در میان اعضاء این سازمانها مردانی یافت میشوند که من برای آنها منتهای احترام را قائلم: آنها با اهمیت کارهای سازمان در مورد رفع علل جنگ، برقراری روش صلحجویانه بجای زور و فراهم آوردن وسایل یک صلح پایدار در شورا های اقتصادی و اجتماعی مربوطه بی برده اند آنها بخوبی میدانند که جانشین کردن سازمانیکه هر روز با مسائل در منتهای پیچیدگی مواجه میشود با حکومتی که کوچکترین اثری از آن هنوز مشهود نیست عملی خطرناک و فریبنده خواهد بود.

سازمانهای حکومت جهانی نیروی زیادی را در مدارس و دانشگاهها یعنی گنجینه های ایدآلیسم و فداکاری ادعا میکنند انرژی ایدآلیستهای

جوان زیاد است ولی فنا ناپذیر نیست و اغلب بنا امید می شود و اگر این ناامیدی تا اندازه ای باشد که آنها را در انتظار فداکاری طرفداران حکومت جهانی نگهدارد باید بیم آن داشت که این ایدآلیسم درهم شکسته جای خود را به بدبینی و بدگمانی بدهد که اغلب نقشه های پرطنطنه و آرزوهای سست بنیان و بی اساس در پی دارد.

برای اصلاح و مرمت بنای سازمان ملل باید طرقی را انتخاب کرد که اساس فعلی را که بمنزله سدی در برابر امواج تهدید آمیز جنگ و بیو بنیانی برای صلح است بمخاطره نیندازد.

خوانندگان گرامی ضمن این مقاله از نظریات و عقاید یکی از سیاستمداران دنیا درباره سازمان ملل متحد اطلاع حاصل کردید اینک چند کلمه هم از ما بشنوید:

در یکی از نشریات چندی قبل حکایت مصوری بدین مضمون درج شده بود: یک جنگ جهانی مهیب که هیچ گوشه و بیخواره را در این جهان بزرگ از شمله های سوزاننده خود بی نصیب نگذاشته است پایان یافته و از بنی نوع بشر تنها سه موجود مفارک و بچاره توانسته اند از میان آتش و خون نیمه جانی بدربرند. این سه نفر برای تامین یک صلح پایدار و حفظ آن در صدد برمی آیند با یکدیگر قرار دادی منعقد کرده طبق آن رفتار کنند تا نزاع و مناقشه ای بین آنها ایجاد نشود. در ضمن تعیین حدود منطقه عمل و فرمانروایی چون یکی از آن سه نفر با ادعای بیجای خود قصد تجاوز به حقوق رفقای خود را داشت آن دو نفر دیگر با هم تباخی کرده و این فرد مزاحم را که با عملیات خود صلح را بمخاطره انداخته بود از بین بردند و خود بمذاکرات ادامه دادند. بالاخره بین آن دو نفر هم مخالفتی ایجاد شد و یکی از آن دو در حالیکه با کاردی رفیق خود را بسزای اعمال خائنانه اش رسانید بسا لبخند رضایت آمیز و پیروز مندانانه گفت: بالاخره صلح را نجات دادم.

گرچه این حکایت زائیده توهم و تخیل بوده افسانه ای بیش نیست ولی اگر اندکی در جریانات روز دنیا مطالعه کرده و در نهایتی که از طرف سازمان ملل متحد و بخصوص دول بزرگ دنیا برای حفظ صلح جهانی و جلوگیری از جنگ ابراز می شود تأمل و دقت کنیم می بینیم راهی را که زعمای امروز دنیا برای رسیدن باین مقصود پیش گرفته اند به نتیجه منتهی خواهد شد که آنقدرها هم با این افسانه بی شباهت نیست.

امروز دول جهان با قراردادی بنام منشور ملل متفق هم عهد شده اند که برای حفظ صلح و جلوگیری از جنگ تشریک مساعی و معاضدت نمایند و برای این منظور سازمانی جهت بررسی مسائل مختلف بین الملل واخذ تصمیم درباره آنها بوجود آورده اند و حتی از آنهم قدم فراتر نهاده بفکر ایجاد

يك حكومت جهانی واحد كه دارای اختیارات و نیروی اجراییه كافی باشد افتاده اند .

این فکر بخودی خود فکری مقدس و آرزوئیست كه هر علاقمند بصالح و آسایش دنیا در سر میپروراند و در اینکه برای ایجاد حكومت جهانی و سازمان بین المللی مورد نظر نیابستی اساس فعلی را مورد تهدید قرار داد بلکه بایستی از آن بعنوان پی و مبنائی برای آن بنا استفاده كرد ما هم با نویسنده مقاله حكومت جهانی موافق هستیم ولی باید دید سازمان ملل متحد با طرز كار و روش فعلی خود می تواند آرزوهای ملل متحد و دست مخصوص ملتهای ضعیف را كه برای تامین آزادی و استقلال سیاسی و اقتصادی خود چشم امید بسوی آن دوخته اند برآورد و آیا واقعا این سازمان در همان راهی كه برای آن تشكيل شده است قدم می زند و یا صرفا میدان مبارزه و جنگ سرد دول بزرگ با حریفان و رقیبای خود می باشد .

امروز دول بزرگ دنیا و سازمان ملل بدون توجه بملل اختلافات و مشاجرات و بدون اینکه كوچكترین اقدام اساسی برای رفع آنها بكنند تنها باصلاحات سطحی و تئابج موقتی آنها اکتفا کرده اند .

این حقیقت امروز كاملا مسلم شده است كه مسالمت و آشتی بین دو ملتی كه نفوذ سیاسی و اقتصادی یکی مانع پیشرفت فرهنگی و اقتصادی دیگری شده و بیرحمانه هر گونه آسایش و رفاه را از او سلب کرده است بهیچوجه امکان پذیر نیست .

دولتهای بزرگ بایستی فكر بازارهای فروش تجارتی را از سر خود دور کرده روابط اقتصادی و بازرگانی خود را بادول ضعیف روی اصل احترام حقوق سیاسی و استقلال و در عین حال كمك برای بالا بردن قدرت صنعتی و اقتصادی آنها قرار داده و بآنها اجازه بدهند تا آزادانه در راه بالا بردن سطح تمدن و تامین وسایل رفاه و آسایش خود قدمهای مؤثری بردارند .

زمانمدارن امروز دنیا بدون در نظر داشتن عاقبت روشی كه برای تامین صلح پیش گرفته اند جنگ برای صلح را شمار خود قرار داده و بادست خود تیشه بریشه بشریت و سعادت آن میزنند .

آیا اگر نیروئی كه امروز در دنیا صرف تجهیزات میشود برای كمك باقتصادیات دول ضعیف تخصیص داده میشد و در راههای تولیدی بكار میرفت وسیله بهتری برای جلوگیری از جنگ نبود ؟ امروز رقم مهم بودجه های ممالك مختلف را هزینه های ارتش و نیروهای نظامی آنها تشكيل میدهد . آیا بهتر نیست دنیا فکری كند كه این روح عدم اعتماد و ترس و وحشتی كه ملل دنیا را فرا گرفته مرتفع شود و آبادی در رفع این عدم اعتماد و نگرانی دول بزرگ دل اساسی و سهم عمده را ندارد ؟

مانده خواهیم با این مطالب سازمان ملل را يك تشکیلات بی اثر جلوه داده ملل ضعیف را از توسل بآن برای تامین يك صلح پایدار مأیوس کرده باشیم . بلکه ما می گوئیم این سازمان با وضع فعلی نمیتواند انتظارات ملل

صلح دوست را برآورد و بایستی در طرز كار آن تجدید نظری بعمل آید و این تجدید نظر جز با گذشت دول بزرگ امکان پذیر نیست . با وجود حق و تـ و ممكن نیست سازمان بتواند تصمیم ذیایستندی بگیرد و بر فرض اخذ چنین تصمیمی اجرای آن مواجه با اشكالات خواهد بود .

احترام متقابل ملل - رعایت حقوق سیاسی و اقتصادی ملل ضعیف ، از بین بردن امتیازات دول بزرگ و قائل شدن اختیارات مساوی برای دول اعم از بزرگ یا كوچك موضوعاتیست كه بایستی در اصلاح و مرمت بنای این سازمان مورد توجه مخصوص قرار گیرد .

عسسی میا ید !!

هر سحر گاه كه بانك جرسی میآید
سر برآرم ز گریبان كه کسی میآید
سالها رفت كه این قافله ها میآیند
من همان چشم براهم كه کسی میآید
گر هنوزم نفسی هست ز جان سختی نیست
نگرانم كه مگر هم نفسی میآید
هر ستم بر سر ما رفت تحمل كردیم
بامیدی كه مگر دادرسی میآید!
دزد، از خانه برون رفت و همه خواسته بود
ابله آسوده كه اینك عسسی میآید
لا ابالی شده آماج حوادث كه بلا
بر سر خلق بسی رفت و بسی میآید
آتش افتاده در این طرفه چمن میبینم
كه گلی میروود و خار و خسی میآید
دل ز مرغان گرفتار نیارم بر كند
ورنه این باغ بچشم قفسی میآید
هوسی هست در اعماق ضمیرت راضی
كه ز انقباس تو بوی هوسی میآید

در آستانه دنیای فکر و اندیشه

دکارت میگوید - من فکر میکنم پس من هستم باسکال انسان را گیاهی متفکر و اندیشمند میداند . انسان بداشتن نیروی تفکر از موجودات دیگر ممتاز است . انسان می تواند گذشته و آینده محیط های وسیعتر و دور دست را پیش چشم مجسم ساخته با قدرت تفکر تسلط و حاکمیت خود را بر محیط مسلط سازد .

اگر موجودی کوچک و دوبا با ضعف تمام در برابر قدرت های شگرف طبیعت بیک چنین عظمت و بزرگی نائل آمده است، نتیجه استفاده از قدرت تفکر انسانی است و برپایه همین اصل افراد متفکر پیش از دیگران بشرائط و مقتضیات محیط مسلط میباشند .

اجتماعاتی که در سرنوشت و مقدرات خود فکر نمیکنند و با درک روابط و تاثیرات متقابل عوامل طبیعت علل بدبختی و عقب ماندگی خود را تشخیص نمیدهند، در مسیر تند باد حوادث مقاومت و پایداری نداشته در برابر مشکلات تاریخی و اجتماعی بیچاره و زبون میباشند .

دقت و تفکر پایه و اساس قدرت بشر در درک قوانین طبیعت و نجات و رهایی او از چنگال چیر و تسلط کامل محیط است .

یک فرد عادی بدون استفاده از قدرت تفکر زمانی که تحت شرایط محیطی که تمایلات و عواطف بشری را جلب و متاثر میسازد، قرار میگیرد بدون اینکه بمواقف کار خود بیندیشد و نتیجه کار خود را در زمانی دورتر و در شرایطی وسیعتر در نظر گیرد، در تحت تاثیر همان محیط کوچک و همان لحظه کوتاه مانند یک حیوان بارضای تمایلات و شهوات خود پرداخته بیچارگی و عجز خود را در برابر چیر محیط آشکار میسازد .

بنابر این تفکر یکی از پایه های بزرگ انسانیت و موجب قدرت شگرف بشر در کشف رموز و اسرار جهان و دست یافتن بطلمس اختراعات و اکتشافات و تسلط بر عوامل نیرومند و سرکش طبیعت و رسیدن بصیرت و بصیرت و دنیای اتم است .

تفکر مانند شپیر توانایی است که انسان را از قید زمان و مکان کوچک رها ساخته بدنیای وسیع و پربهنای جهان رهبری میکند . تفکر دیوارها و سدها و موانع طبیعت را زیر پا گذاشته قدرت انسانی را بدورترین نقاط بسط میدهد .

فلسفه یعنی تفکر، تفکر در اینکه من چیستم؟ از کجا آمدم؟ و آمدم بهر چه بود؟ بکجا میروم؟ و مقصود از این آمد و رفت چیست؟ چرا آمدم؟ و

چرا هستم؟ چرا باید پس از مدتی بروم؟ از چه نیرو و از چه قدرتهایی برخوردارم؟ آیا میتوانم باین نیروها فزونی بخشم؟ یا توانایی و قدرت من بهمان میزانی است که در من بودیت نهاده اند و در کم و کاست آن مرا اختیاری نیست؟ آیا از این جهان و از این همه آثار بدیع که دست به دست هم داده نهال زیبای حیات را در دامان خود میپروراند منظور و مقصودی هست؟ آیا کمال مطلوبی خواستنی و دوست داشتنی داریم که در راه نیل بآن بکوشیم و تلاش و کوشش خود را در آن بکار ببریم؟

قدرت و اختیار ما تاجه پایه است؛ آیا در کارها و رفتار خود مجبوریم یا از خود اراده و اختیاری هم داریم؟ آیا این گذران رنج و این زندگی طاققت قریب جبری و آئنده ما نیز در دامان این بدیده جبری برپایه عوامل و مقتضیات کنونی و با مقید بودن بزنجیر قریب و محکم علیت و بارهبری نوامیس طبیعت لایتنیر و معین شده و معلوم است یا ما رادر تنبیر آن اراده و اختیاری هست .

در تکاپوی درک اینهمه مفاهیم ذیقیمت و پیربها بود که هزاران نفر از مردان بزرگ بنام متفکر و فیلسوف قدم در دستگاه وسیع و اسرار انگیز آفرینش و خلقت نهادند و سرانجام برخی باایم و امید و جمعی باشک و تردید آنچه دیده بودند بزحمت و اشکال فراوان در قالب الفاظ ریختند و باجتماعات بشری که بی خود و بیقرار شب تاریک و ظلمانی حیرت و سرگردانی را در انتظار طلوع آفتاب و روشن شدن حقایق حیات میگذرانیدند بنام صبح سعادت تحویل میدادند .

از اینهمه تلاش و تکاپو و از اینهمه کاوش و جستجو هزاران مکتب فلسفی بارنگ خاصی که از شرایط زمان و مکان بخود گرفته بودند بر صفحه ای از تاریخ فکر بشر نقش بستند و پس از چندی که خورشید دوش افکار بشری را از ظلمت حیرت و سرگردانی و ترس و بیقراری نجات میدادند در مقرب بی اعتیاری افول میکردند . پویندگان راه حقیقت باتوشه ای که از تجارب پیشینیان گرفته اند هنوز این راه تاریک و ظلمانی را طی میکنند و در راهی که هر روز مبهم تر و پیچیده تر و سخت تر و دشوارتر میشود پیش میروند تا کی طلسم اسرار را درهم بشکنند و بآب زندگی دست یابند .

آیا باید بهمین وضع ساخت و کیفیت حیات را زاده قوانین طبیعت و بشر را در برابر طبیعت زبون و ناتوان دانست یا ما هم میتوانیم در خلقت زندگی بروفق مرا دو آمال خود بکوشیم و زندگی را مطبوعتر و گواراتر و زیباتر سازیم؟ آیا عدل و داد و ظلم و بیادامی، و مفهومی دارد؟ آیا اجتماع کنونی با همه حق گشی ها و با همه ناعدالتی ها و ناموزونی ها نتیجه علل علمی و قوانین حتمی طبیعت و در نتیجه زاده بیچون و چرای نوامیس طبیعت و در حقیقت عادلانه و منصفانه است یا حق و عدالت غیر از اینست؟ اینکه در اجتماع می بینیم، زنجیر اسارت برگردن خست انداخته و اکثریت مردم بنده و برده جمعی مدودند، اگر عدالت غیر از اینست مبنای

آن چیست؟ و از کجا و چگونه بآن می‌رسیم؟ چرا شیفته و نگه‌ران و خواستار آنیم؟ و در راه برقراری آن میکوشیم و تلاش میکنیم و از فداکاری در این راه شاد میشویم و بر خود افتخار و مباهات می‌ورزیم آیا سعادت و شقاوت، خوشبختی و بدبختی، خوشی و ناخوشی، لذت و آلم، سلامت و بیماری مبتنی و اساسی دارند؟ اگر حقیقت دارند سعادت در چیست؟ و از کدام راه میتوان خوشبختی گشت و بچه وسیله میتوان از خوشی‌ها و خوبی‌ها بهره‌مند شد.

اینهاست آنچه پایه‌های فلسفه و اساس تفکرات بشر را تشکیل میدهد و طرز فکر افراد بسته بآنست که در باره این موضوعات کلی حیات چگونه فکر کنند و نسبت با اساس زندگی ببندیشند.

خلاصه فلسفه یعنی تفکر در شناسائی خود و در روابط خود با جهان و طرز فکر فلسفی ما یعنی خود را چگونه شناخته‌ایم؟ و روابط خود و جهان را چگونه میدانیم.

فلسفه در راه تکامل - فلسفه نیز هم آهنگ سایر پدیده‌های ذهنی و اجتماعی پیش میرود و در هر قدم پیشرفت صحنه جدیدی از عجایب آفرینش را در بر میگردد. نظریات دگم و جزم و غیر قابل انعطاف در دستگاه تکامل انعطاف پذیرفته و با منطق نسبیت توجیه میشوند. از همان روز که فکر بشر مورد نقادی قرار گرفت و فلاسفه بزرگی نقد فکر بشر را نخستین گام از طی راه دور و دراز تشخیص دادند و لاتیوسم بعنوان یک منطق نو مورد پذیرش قرار گرفت. طرد نظریات کهن، واژگون شدن کاخ هیئت بطلیموس، جایگاهی که علم برای مسکن و مأوی ما در دستگاه آفرینش معین کرد، بشر را بدقت بیشتر در نظریات قطعی فلسفی و ادراک ساخت. نظریات دانشمندان طبیعی در تحویل انواع و تئوریهای پاسکال و کانت در تکوین منظومه شمسی عقاید بشر که همه چیز و همه موجودات را ثابت و لا یتغیر و همیشگی میدانست بکلی تغییر داد. بشر قبلاً تصور میکرد که همه موجودات رامی بیند و همه چیز را درک میکند. زمین و آسمان و گردش آفتاب و زیبایی ستارگان و سرپوش آسمان همه برای او، و او سرور موجودات و دارای خرد همه آگاه و عقل کل و دانش اولین و آخرین است و حال آنکه با اولین شعاع سحرگاه صبح درخشان علم همه این پندارهادرهم فرو ریخت و بشر بیشتر بموقعیت کوچک و ناچیز خود در دستگاه خلقت پی برد. تنها دیدنیها را مورد بحث قرار دهیم. بشر با همان طرز فکر ابتدائی تصور میکرد اشیاء واقعاً و حقیقتاً برون سبز و قرمز و زرد و آبی می باشند و تنها همین

موجودات رنگین هستند که وجود دارند ولی علم باین مسئله جواب دیگر داد. رؤیت ما نتیجه ارتعاشاتی است که چشم ما را متأثر میسازند. باین تغییر تعداد این ارتعاشات در واحد زمان رنگهای مختلف در دستگاه بینائی ما احساس میشوند. تازه چشم انسان فقط دسته‌ای از ارتعاشات را که میان ۴۰۰ الی ۸۰۰ میلیون مرتبه در ثانیه میباشند احساس میکند. در آنسوی ۸۰۰ میلیون ارتعاش در ثانیه، یعنی نور بنفش امواج ماوراء بنفش، رنگین، اشعه گاما، اشعه کیهانی قرار گرفته‌اند. در زیر چهار صد میلیون ارتعاش یعنی نور قرمز امواج حرارت و هرتس و بیسیم قرار دارند. بطور خلاصه اگر این فاصله وسیع ارتعاشاتی، که تا بحال کشف شده در نظر بگیریم میدان دید و رؤیت ما يك اکتاو از ۸ اکتاو خواهد بود. یعنی اگر ساختمان چشم انسان طوری بود که بدین اکتاوهای دیگر پدیده‌های نوری قادر بود آنگاه تصویری که از این جهان داشتیم با تصویر کنونی ۸۴ برابر فاصله داشت. در مورد شنوائی نیز عین این جریان وجود دارد.

بشر از خواب بیدار میشد و باین بیداری طرز فکر خام و ساده لوحانه‌ای که دنیای محسوس را عالم حقیقی و واقعی می‌پنداشت برای همیشه از جهان فلسفه طرد گشت و با طرد آن بشر بجهانهای نوی راه یافت. بشر با سائل جدید مجهز گشت و با کلید علم دریچه‌های اسرار و عجایب را یکایک بگشود. امروز در لسان علم يك قطره آب یا خون مانند زمان پیش چیزی بی ارزش و بی‌قدر و غیر قابل اعتناء تلقی نمیکرد. در يك قطره آب از پشت چشم مسلح پیش از تمام ساکنین کره زمین موجودات زنده و ذره بینی دیده میشوند.

اگر از يك قطره آب در هر ثانیه يك میلیارد ذره آب برداریم چهل سال طول میکشد که این انبار كوچك خالی شود (۱) در این جمله باید کمی دقت کرد. يك قطره آب خود دنیای وسیعی است که بطور تقریب $1000000000 \times 60 \times 60 \times 24 \times 365$ ذره در آن جای دارد. تازه هر ذره خود نظیر منظومه شمسی ما هسته ثابتی در وسط و سیاراتی گردان در اطراف خود دارند که با سرعتی شکفت انگیز و عجیب حول مرکز خود میگردند. هنوز بشر از این پیشتر نرفته است و در دل این ذرات ریز تر و کوچکتر راه نیافته است. از این هم پیش تر رویم چه می بینیم؟ بکجا میرسیم؟ قطعاً باز هم دری از دنیائی تازه تر و جدیدتر بروی ما باز میشود. از اینطرف برگردیم. از دنیای ذره و جهان يك قطره آب با دنیای محسوس خود گذاریم از اینجا هم بالا برویم زمین، ما، جسم

فروغ علم گلوله شکلی که آسیا و آمریکا و اروپا را باهمه دریاها و کوهها و جنگلها در بر گرفته است با سرعت حول خورشید میچرخد. خورشید چندین صد هزار برابر زمین است. امروزه ثوابتی کشف شده اند که خورشید دو برابر آنان مانند یک ذره شن در برابر اقیانوس است. بشر هر روز که کاشان جدیدی را کشف میکند و دامنه آگاهی خود از جهان خارج را بسط میدهد. کاشانی که جدیداً کشف شد سه میلیون سال نوری (۱) با زمین فاصله دارد.

قطعی است با معیار عادی و معمولی که تصور نسبت فواصل با جمله ای که نماینده آن است میباشد سه میلیون سال نوری برای ما قابل تصور نیست. بشر همچنان در حال پیشرفت است ولی باز هم دامنه وسیم و بزرگی در پیش دارد زیرا همانطور که باسکال میگوید بشر از دوسو بدو دریای بزرگ نادانی محدود است یکی از سمت خردی و دیگری از سوی بیکرانی بشر از هر دوسو پیش رفته و باز هم پیش میرود ولی هیچگاه بینهایت و مطلق نخواهد رسید. تکامل درک این معنی و بی بردن باین راز اساسی است که چرخ تکامل از گردش نخواهد ایستاد و در دنیای انسانی بینهایت تا باید بصورت ایدال و کمال مطلوب تلقی خواهد گشت. کسانی که با نظریات یکطرفه و دگم و جزم جهان هستی را طراحی کرده و یکباره همه چیز را حل شده و کامل و بدون چون و چرا فرض میکنند سر تکامل را درک نکرده اند. زرتشت گفت زندگی بشر بر پایه مبارزه اهریمن و یزدان ادامه خواهد داشت هگل وجود و عدم را در برابر هم، در جنگ باهم بنا و اساس حیات میدانند این تضاد دائمی نبرد میان خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، پاکی و ناپاکی، نور و ظلمت، هستی نیستی، زندگی و موجودیت و هستی ما را در صحنه پهنای نور و بی انتهای زمان و مکان تشکیل میدهد. کسانی که این تضاد را نفی کنند جز اینکه خود را بقید تعصب و عقب ماندگی مقید سازند و از داشتن فکر آزاد در درک حقیقت بی بهره و محروم بمانند نتیجه دیگری نمیگیرند. امروز باید بر اساس درک تکامل و اعتقاد و یقین براه دور درازی که در پیش داریم از آزادی فکر بشر در شئون فلسفی، بشتیبانی کنیم و هر دستکاری را که بخواد از افکار مرقی و پیشرو جلو گیری کند یک دستگاه عقب مانده و ارتجاعی تلقی کنیم.

هنوز افرادی یافت میشوند که در برابر تغییرات اساسی و عمیقی که در وسعت فکر بشر ایجاد شده نظریات فلسفی قدیم و کهن را دو

۱- متر ۱۰۰۰ × ۳۰۰۰ × ۶۰ × ۶۰ × ۲۴ × ۳۶۵ × ۶۰۰۰۰۰

دستی و محکم چسبیده و از اینکه نظری هم بدنیای نو، اندازند خودداری میکنند. اینان چشم بگذشته دارند و موقعیت خود را در میان گذشته و آینده افکار کهنه و نوا احساس نمیکند.

جمعی هم از همان منطق ابتدائی ساده و بی اعتباری که دنیای محسوس را حقیقت و درست و واقعی مینداشت پیروی میکنند و از قبول اینکه جهانهای دیگری هم هست ابا دارند ولی با همه اینها، با تمام قید و زنجیرها که در لفافه علم و فلسفه بردست و پای بشر میپیچند بشر حقیقت خواهد و سعادت جو، با چراغ عقل پیش میرود و تاریک خانه ها را که مقر حکومت خدایان مجهول بود بر هم میزند و کم کم بانسیم جان بخش آزادی غبار ذلت و افسردگی را از چهره ها پاک میکنند.

علم نو گر زور نمیشود

خالد بن احمد ذهلی والی بخاری بمحمد بن اسمعیل بخاری (صاحب صحیح) نوشت، کتاب جامع و تاریخ، کتب دیگر را بیاور و بر من بخوان، بخاری بفرستاده گفت بوی بگو من علم را خوار نمیکنم و دانش را بدر خانه مردم نمیبرم. اگر بحديث یا علم محتاجی بمسجد یا خانه من، بیا و اگر نمیپذیرد مرا از درس گفتن منع کند، تا روز قیامت نزد خدا عذری داشته باشم چرا که من علم را پنهان نمیکنم چون پیغمبر گفته است هر گاه کسی را از علمی پرسند و کتمان کند لجامی از آتش بدهان او زنند و همین سبب عداوت والی با وی گشت. بخاری در ۱۹۴ هجری تولد یافت و در ۲۵۶ بمرد

تاریخ بغداد

ایران نیازمند تحول فکری است

بقیه از صفحه دوم

نمی آمد، این انقلاب با این شکل خاص خود وقوع نمی یافت، و اگر بزرگترین عامل تحول در اجتماع، اقتصادیات باشد، لازم بود همچنانکه مؤسس این مکتب پیش بینی میکرد، انقلاب سوسیالیستی در آلمان یا انگلستان رخ دهد، چرا که کارگران آنجا متشکلاتر و شرائط مساعد آماده تر بود. ولی دیدیم هسته‌ی تحول در کشوری عقب مانده تر که در آن روز، نه از لحاظ وسائل تولید و نه از نظر تشکیل کارگران، بهیچوجه با انگلستان و آلمان قابل مقایسه نبود (روسیه‌ی تزاری) انعقاد یافت و پس از سالها هنوز هم حساب پیشوای این مکتب غلط است! و باز اگر بچهارده قرن پیش برگشته علل تحول بزرگی را که در شرق بر اثر ظهور اسلام رخ داد بدقت بشکریم، خواهیم دید علت عمده‌ی آن عوض شدن طرز تفکر مردم بوده است. بنظر میرسد این مقدار برای روشن ساختن راه و هدف ما کافی باشد و اگر بخواهیم آنرا خلاصه کنیم میگوئیم:

هدف ما تحول در اجتماع: و راه آن:

تحول در افکار است:

و برای ایجاد این تحول و پدید آوردن طرز تفکر صحیح نسبت بامور اجتماعی است، که ما دست بانتشار این نامه میزنیم و از خدا توفیق میخواهیم تا در این خدمت بزرگ که بگردن گرفته ایم، موفق گردیم. امیدواریم متفکرین و دانشمندان کشور نیز ما را از خود دور نداشته و برای نیل باین مقصود و هدف مقدس نتایج افکار روشن خود را در دسترس ما بگذارند. از خوانندگان گرامی نیز انتظار داریم، ما را از هر گونه نظری که نسبت بمندرجات مجله دارند (اعم از موافق و مخالف) آگاه سازند و بدانند که تنها پشتیبان ما پس از خدا افکار و عقاید آنهاست.

از گوشه گیر «فرید»

دانش

جهان را نیست ای دل اعتباری	مکن خود را اسیر بی قراری
به پیش چشم عاشق زشت باشد	ز معشوق از نه بیند پایداری
حیات جاودان خواهی ز دانش	سزد کز بهر خود سازی مداری
که بیدانش، به پیش خلق باشد	میان بوستانی همچو خاری
نبردی گوشه از گفتار خود سود	اگر از اهل دانش بر کناری

آقای دکتر طه حسین وزیر فرهنگ مصر

ترجمه و تالخیص: سید جعفر شهیدی از: کتاب فتنه الکبری

رژیم اسلامی

برخی تنها بظاهر دستورات اسلام نگاه کرده و تصور میکنند نظام اسلامی در دوره پیغمبر و ابوبکر و عمر رژیمی بتمام معنی تئوکراسی بوده که از مردم سلب هر گونه اختیار و اراده و با اعتراض را کرده بود زیرا میگویند چون پیغمبر از طرف خدا بوده و خلفا جانشین این پیغمبرند بنا براین پایه نظام اسلامی در امور کلی و جزئی، مجمل و مفصل بر روی وحی و دستورات آسمانی است، و مردم حتی در کوچکترین مسئله از مسائل زندگی خود باید منتظر وحی و الهام باشند.

لیکن کافیت که بگوئیم این نظریه در میان کلیه عقایدی که در باره رژیم اسلامی ابراز شده دورتر از حقیقت است

درست است که اسلام قبل از هر چیز دین بوده و پس از هر چیز نیز دین خواهد بود، دینی که خیر و صلاح مردم را بآنها گوشزد ساخته و حدود احکام الهی را بآنان فهمانده است؛ لیکن چنین نیست که این دین سر رشته تمام کارهای مردم را بدست گرفته و آزادی ملت را سلب نموده باشد، بلکه حریت مسلمانان تا حدودی که آن حدود را نیز دین معین کرده محفوظ است.

در این دین پیغمبر دستور دارد با مسلمانان مشورت کند، هر گاه جزئیات کار نیز از طریق وحی الهام میشد مشورت معنی نداشت.

تاریخ متذکر است، که در جنگ بدر پیغمبر مسلمانان را در موضعی فرود آورد که از نقطه نظر استراتژیک نا مناسب و برای اتخاذ مبدأ حمله بدرد نمیخورد پس از تشکیل شورای نظامی مسلمانان پرسیدند، فرود آمدن ما در این موضوع بموجب وحی است؟ یا از نظر فنون جنگی؟ پیغمبر فرمود موضوع وحی در کار نیست، گفتند در اینصورت باید بمحاربه مناسب تری برویم و پیغمبر مشورت آنها را پذیرفت.

همچنین در جنگ احد نظریه پیغمبر این بود که مسلمانان حالت دفاعی بخود بگیرند ولی آنها گفتند باید بمحمله پرداخت پیغمبر (ص) نیز تسلیم نظر آنان شد و پس از اینکه مسلمانان از تحمیل آراء خویش بروی پشیمان

گرددند و خواستند تا نقشه دفاعی را اجرا کنند نپذیرفتند.
باز می بینیم در جنگ خندق با استشاره از یاران خود دستور کنند
خندق را صادر فرمود

در تمام این موارد پیغمبر با از روی رضا و یا برای رضایت خاطر
یاران خویش مشورت آنان را پذیرفت چه این نظریه ها از روی خیرخواهی
و صلاح مسلمانان ابراز میشد و پیغمبر و دین، جز صلاح و خیر مسلمانان را
نمیخواهند

هر گاه بخواهیم نظیر این موارد را پیش کشیده و بدان استشهاد
کنیم مطلب طولانی خواهد شد و کافیت گه بگوئیم: اسلام مردم را
به عدالت و نیکوکاری و ترحم بخویشاوندان امر نموده و آنها را از بعثت
و منکر و ستمکاری نهی کرده است و سپس بآنها آزادی فکر و عمل میدهد
بشرط آنکه از این حدود تجاوز نکنند.

برخی دیگر میپندارند، رژیم اسلامی در این دوره دموکراسی بوده
این گفته نیز دور از حقیقت میباشد

چه دموکراسی عبارت است از حکومت ملت بر ملت و برای ملت در حکومت
دموکراسی ملت آزادانه حکومتهای خود را انتخاب کرده آنگاه جداً
در کار آنها مراقبت میکند تا بآنها بفهماند که انتخاب انسان از نظر
مصالح ملت بوده، نه مصالح خودش و هر گاه از حکومت ناراضی باشد یا مورد
اطمینان نشان قرار نگیرد او را معزول میسازند معنی دموکراسی از قدیم
این بوده و امروز نیز همین است. بلی معنی ملت که حکومت را از بین خود
انتخاب میکنند در قدیم و امروز متفاوت است

در یونان قدیم ملتی که حق انتخاب حکومت را داشت بسیار اندک
بود و اکثریت از چنین حقی محروم میماندند. پس از انقلاب فرانسه دایره
ملت توسعه یافت بطوریکه بیشتر فرانسویها از این حق سیاسی بهره مند
شدند ولی باز هم این حق همگانی نبود بلکه کسی مشمول آن میشد که
مثلاً فلان مقدار مال داشته یا فلان مقدار مالیات پرداخته یا واجد فلان
اندازه معلومات باشد در قرن اخیر باز دایره وسیعتر شد، بعدیکه هر مکلف
قانونی حق انتخاب کردن را خواهد داشت

حکومت دموکراسی دارای نظامی است که حقوق ملت و آزادی آنرا
در اختیار حکومتها و نظارتشان را بر حکومت معین میسازد.
هر گاه معنی دموکراسی این باشد، پرواضح است که حکومت اسلامی
در صدر اول دموکراسی نبوده زیرا پیغمبر را ملت انتخاب نیکرد بلکه

خدا او را فرستاده است و مردم ویرا پیروی کرده و بعضی نیز مخالف
بوده اند. و مسلم است که اصحاب پیغمبر در کاروی مراقبت نداشتند، بلکه
پیغمبر گاهی بآنها مشورت میکرد و رأی آنها را میپذیرفت یا بدان
ترتیب اثر نمیداد.

آنگاه واضح است ابوبکر و عمر را همه مسلمانان انتخاب نکردند
بلکه دسته ای از ارباب حل و عقد با انتخاب آنان مبادرت کرده و تازه بین
خود آنها هم اختلاف بود و چنین نیست که عربهای مسلمان مکه و طائف
و صحرا نشینان در انتخاب ابوبکر شرکت کرده باشند، بلکه مردم مدینه
ویرا انتخاب کردند و مسلمانان دیگر نیز از آنان پیروی کردند و لذا شکفت
نیست که بعضی از اصحاب رده گفتند:

اطعنا رسول الله ما كان لينا
فيا لعباد الله ما لا ابي بكر
پیغمبر را تا در میان ما بود پیروی کردیم ای بیچاره مردم! ابوبکر
دیگر چه میگوید؟

آنگاه مسلمانان قانون معینی برای رسیدگی بکارهای حکومت
نداشته بلکه خلفا فقط بآنها مشورت میکردند این مشورت هم گاه دسته جمعی
انجام میگرفت و گاه انفرادی و گاهی خلیفه رأی مشاورین را میپذیرفت
و زمانی رد میکرد.

بنا بر این رژیم حکومت در چنین دوره ای رژیم دموکراسی حقیقی
نبود. بلی هر گاه بگوئیم دموکراسی دارای مفهوم وسیعی است و بر هر
حکومت که مورد اطمینان و رضای ملت باشد گفته میشود آنوقت میتوانیم
چنین رژیمی را رژیم دموکراسی بدانیم.

برخی دیگر میگویند رژیم اسلامی حکومت فردی عادلانه ای بوده
است و پیغمبر و خلفا شریکی در احکام خود نداشتند، لیکن هیچگاه هم از
جاده عدالت خارج نمیشدند.

دارنده این نظر تقریباً رژیم اسلام را با رژیم روم در عهد پادشاهان
و قیصرها بیک میزان میسنجد.

در این دوره، پادشاه یا قیصر بوراوت بزماداری نمیرسید بلکه بحسب
رأی اکثریت انتخاب شده و تا آنگاه که مرك یا انقلابی ویرا از کار بر
کنار سازد، در این پست باقی بود ولی با تفاوت اینکه قیصرها گاهی
مرتکب رفتار غیر عادلانه میشدند، در صورتیکه پیشوای اسلام و دو خلیفه
وی بر طریق عدالت ثابت بودند.

این نظریه نیز دقیق تر از نظریه سابق نیست زیرا اگر چه در

انتخاب پادشاهان و قیصرهای روم، دین نفوذ خود را داشت ولی فرق بین نظام روم و نظام اسلام تفاوت بین دین و دین و نژاد با نژاد و دوره‌ای با دوره دیگر است. دینی که آنروز بر پادشاهان روم و قیصرها حکومت میکرد آن معنویت را که دیانت‌های آسمانی دارا هستند، نداشت. دین روم برپایه غیب‌گوئی و فال‌گیری و این قبیل کارها قرار گرفته بود که ما امروز آنرا میخوانیم و بر آن می‌نخندیم، و تحولی که برای ملت روم حاصل شد این بود که از زندگانی بسیط اولیه، بزندگانانی درهم و پیچیده‌ای رسیدند و این وضع کاملاً با تحولی که برای ملت عرب از جاهلیت باسلام رخ داد، مخالف است؛ چه تحول روم مادی بود و شرایط زندگانی در آن کشور تغییر یافت و بناچار ملت هم تغییر کرد در صورتیکه تحول اعراب تحولی بود معنوی بدین‌معنی که طرز تفکر اعراب تغییر یافت و در زندگانی عربی نیز بر اثر همین تغییر فکر تحول بزرگی ایجاد شد.

حال اگر بخواهیم رژیم اسلام را با رژیم یکی از کشورها بسنجیم تقریباً میتوان گفت نظام اسلامی در عهد خلفا یا رژیم روم در عهد جمهوریت شباهت نزدیک یا دوری دارد، چه رئیس جمهور روم را ملت انتخاب میکرد خلیفه نیز با انتخاب ملت بود. رئیس جمهور مکلف بود تابع قوانین موضوعه از طرف مجلس باشد در صورتیکه خلیفه تابع مقررات آسمانی و مصلحت بینی صحابه بود.

و باز رئیس جمهور برای مدت یکسال انتخاب میشد در صورتیکه خلیفه مادام‌العمر در سمت خود باقی بود ولی حق اینست که این تشبیهات باز از تمام جهات صحیح نیست.

نظام اسلامی در این عصر رژیم استبدادی، یا دموکراسی، یا جمهوری نبوده بلکه نظام عربی خالصی بوده است که از یکسو اسلام حدود آنرا تعیین کرده و از سوی دیگر مسلمانان در فواصل این مرزها آزادی کامل داشته‌اند.

فروغ علم: نظریه ما را در پیرامون این مقاله و رژیم اسلامی در شماره آینده ملاحظه خواهید کرد.

صاحب امتیاز و سردبیر: سید جعفر شهیدی

مدیر داخلی: مهندس شکیب‌نیا

زیر نظر هیئت تحریریه اداره میشود

بهای اشتراك

یکساله	۱۰۰	ریال
شش‌ماهه	۶۰	"
تک‌شماره	۱۰	"

ضایعه استغناك

هنگامیکه صفحات مجله بسته شده بود، خبر فوت مرحوم آیت‌الله حاجی شیخ محمد حسن طالقانی استماع شد. آیت‌الله طالقانی در دوران زندگی خود نمونه علم و فضیلت و تقوی بوده و پیوسته بمستمندان مساعدت داشتند. این مصیبت را بعموم بازماندگان آن مرحوم مخصوصاً آقایان آقا یحیی و آقا هادی عبادی پسران آن فقید، تسلیت می‌گوییم.

هیئت تحریریه